بسم الله الرّحمن الرّحیم

ادبیّات فارسی (۱)

سال اوّل دبیرستان

۱۳۹۱

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف : **دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی**

نام کتاب : **ادبیّات فارسی (۱) سال اوّل دبیرستان ـ ۲۰۱/۱**

مؤلّفان : **مسعود تاکی، دکتر حسین داودی، دکتر حسن ذوالفقاری، دکتر محمّدرضا سنگری، جمال صدری، غلامرضا عمرانی، دکتر حسین قاسم‌پورمقدّم، سیّداکبر میرجعفری و دکتر سیّدمهدی نوریان**

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع : **ادارهٔ کلّ چاپ و توزیع کتاب‌های درسی**

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی ـ ساختمان شمارهٔ ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۹ـ۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کدپستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹،

وب‌سایت: www.chap.sch.ir

خوش‌نویسی (ترکیب‌بندی) : **شهناز تخمه‌چیان، محمّدحسن معماری و علی نجمی**

صفحه‌آرا : **زهره بهشتی شیرازی**

طراح جلد : **صادق صندوقی**

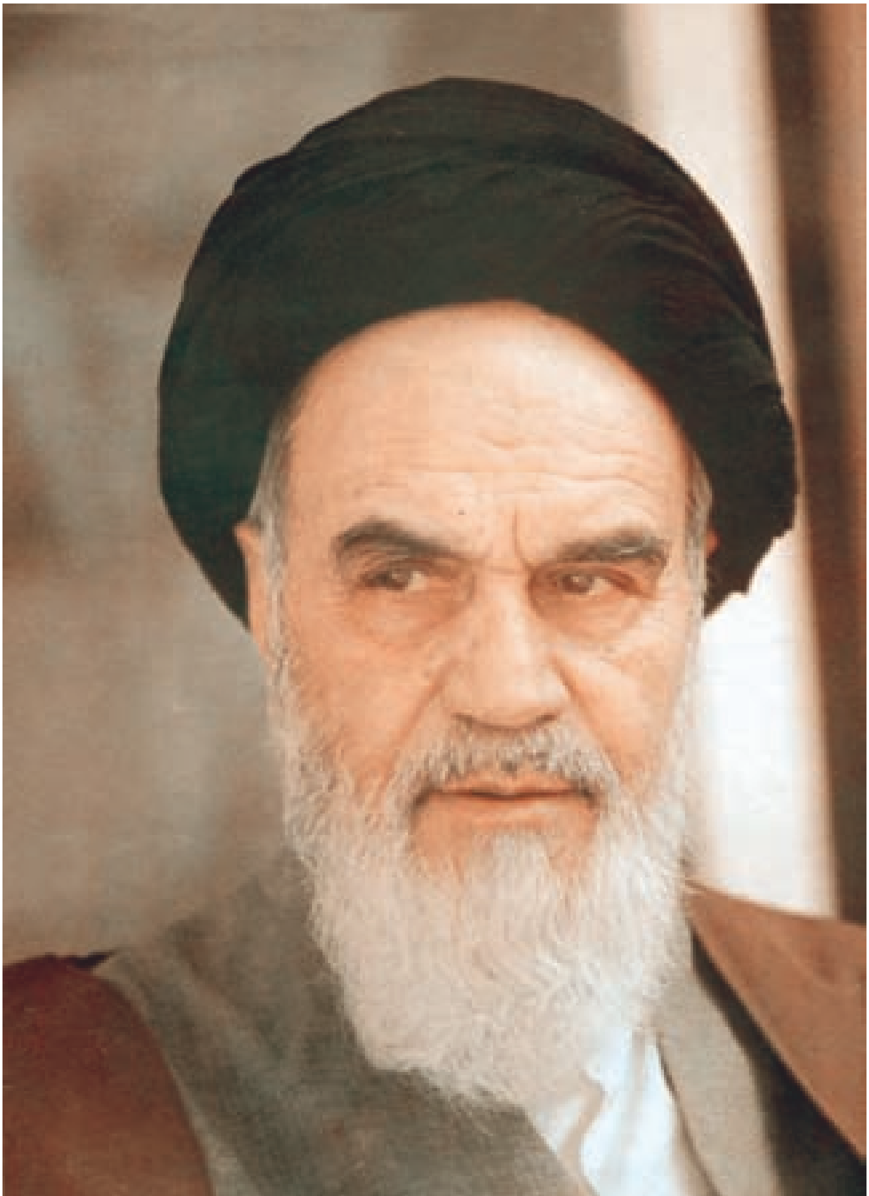
ناشر : **شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران ـ کیلومتر ۱۷ جادّهٔ مخصوص کرج ـ خیابان ۶۱ (داروپخش)**

تلفن: ۵ ـ ۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۱۳۹ـ ۳۷۵۱۵

چاپخانه : **شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»**

سال انتشار و نوبت چاپ : **چاپ شانزدهم ۱۳۹۱**

ISBN 964-05-0112-3 شابک ۳-۰۱۱۲-۰۵-۹۶۴



فرهنگ باید فرهنگ اسلامی باشد و از این فرهنگی که وابسته به استعمار است بیرون بیاید.

امام خمینی

فهرست

درس اوّل : ستایش خدا و پیغمبر : عطاملک جوینی ۳
با تو یاد هیچ‌کس نبود روا : مولوی ۵

فصل اوّل «انواع ادبی (۱)» **۹**
درس دوم : ادبیّات حماسی : رزم رستم و سهراب (۱) ۱۱
درس سوم : رزم رستم و سهراب (۲) ۱۵
بیاموزیم (۱) ۲۱
درس چهارم : ادبیّات نمایشی : میر علم‌دار ۲۴

فصل دوم «ادبیّات داستانی سنّتی» **۳۲**
درس پنجم : سمک و قطران : فرامرزبن‌خداداد ارّجانی ۳۵
درس ششم : داستان خیر و شر : زهرا کیا ۴۲
بیاموزیم (۲) ۴۹
درس هفتم : طوطی و بقّال : مولوی ۵۰
بیاموزیم (۳) ۵۳
شعر حفظی «آب زنید راه را» : مولوی ۵۴

فصل سوم «ادبیّات پایداری» **۵۵**
درس هشتم : گل‌هایی که در نسیم آزادی می‌شکفد : سیمین دانشور ۵۸
خطّ خورشید : قیصر امین‌پور ۶۳
بیاموزیم (۴) ۶۵
شعر حفظی «گفتم غم تو دارم» : حافظ ۶۶
درس نهم : دریادلان صف‌شکن : مرتضی آوینی ۶۷
پاسخ : محمدرضا عبدالملکیان ۷۳
بیاموزیم (۵) ۷۵

فصل چهارم «ادبیّات جهان» ۷۶

درس دهم : مسافر : شیللر ۷۸

فردوسی : فرانسوا کوپه ۷۹

درس یازدهم : قطرات سه‌گانه : تریللو ۸۱

پروردگارا : تاگور ۸۳

بیاموزیم (۶) ۸۴

فصل پنجم «انواع ادبی (۲)» ۸۶

درس دوازدهم : ادبیّات غنایی : از کعبه گشاده گردد این در : لیلی و مجنون نظامی ۸۷

درس سیزدهم : در امواج سند : مهدی حمیدی ۹۱

بیاموزیم (۷) ۹۶

درس‌چهاردهم :ادبیّات تعلیمی ــ هنر و سخن : قابوس‌نامه، عنصرالمعالی ۹۷

متاع جوانی : پروین اعتصامی ۱۰۰

فصل ششم «فرهنگ و هنر» ۱۰۲

درس پانزدهم : فرهنگِ برهنگی و برهنگیِ فرهنگی : غلامعلی حدّادعادل ۱۰۵

درس شانزدهم : مسجد جلوه‌گاه هنر اسلامی : عبدالحسین زرّین‌کوب ۱۱۱

درس هفدهم : کلاس نقّاشی : سهراب سپهری ۱۱۶

شعر حفظی «هر جا که تویی تفرّج آن‌جاست» : سعدی ۱۲۰

فصل هفتم ادبیّات دوران جدید «مشروطه» ۱۲۱

درس هجدهم : مشروطه‌ی خالی : علی‌اکبر دهخدا ۱۲۳

ناله‌ی مرغ اسیر : عارف قزوینی ۱۲۸

درس نوزدهم : حاکم و فرّاشان : سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ ۱۳۰

مرغ گرفتار : ملک‌الشّعرای بهار ۱۳۳

بیاموزیم (۸) ۱۳۵

فصل هشتم «سفرنامه، حسب حال، زندگی‌نامه» ۱۳۶

درس بیستم : سفر به بصره : ناصرخسرو ۱۳۸

پرستو در قاف : علیرضا قزوه ۱۴۱

درس بیست و یکم : زندگی من : هلن کلر ۱۴۵

درس بیست و دوم : پیرمرد چشم ما بود :جلال آل‌احمد ۱۵۱
شعر حفظی «تو را من چشم در راهم» : نیمایوشیج ۱۵۶

فصل نهم «ادبیّات فارسی برون مرزی» ۱۵۷
درس بیست و سوم : مسافر و ... : اقبال لاهوری ۱۵۹
لاله‌ی آزاد : محمد ابراهیم صفا ۱۶۱
درس بیست و چهارم : تا هست عالَمی، تا هست آدمی : عبید رجب ۱۶۴
مناجات : شهید دکتر مصطفی چمران ۱۶۹

واژه‌نامه ۱۷۰

فهرست منابع و مآخذ ۱۸۷

مقدّمه

آثار ادبی ایران، آیینه‌ی اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملّتی است که از دیرباز تاکنون، بالنده و شکوفا، از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. غنای این آثار، گواه تجربه‌ها، ژرف‌اندیشی‌ها و تکاپوی فرزانگان ادب و فرهنگ ایران و عصاره‌ی روح بلند و حقیقت جوی آنان است.

برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه نمایش آثار منظوم و منثور فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، عنصرالمعالی، بیرونی، خیّام، بیهقی، غزّالی، سنایی، عطّار، مولانا، سعدی، حافظ، صائب، دهخدا، نیما و ... است که از زلال فرهنگ اسلامی جرعه‌ها نوشیده و با پشتوانه ذوق و کوشش خویش، آثاری ماندگار را رقم زده و سرمایه‌هایی بزرگ و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند.

مطالعه‌ی دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به پرواز در افق‌های شفّاف و روشن می‌کشاند و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد. بر جوانان ماست تا این یادها و یادگارهای عزیز را پاس بدارند، بشناسند، بشناسانند و زندگی امروز و فردای خویش را بر این پایه‌های استوار پی بریزند.

برنامه‌ی درسی زبان و ادبیّات فارسی، در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی حسّاس و ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از دیگر سو، بهترین و مؤثّرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ذوق و اندیشه و مایه‌ی ارتباط و پیوند با دیگران در سطحی گسترده و مناسب است.

این برنامه مجموعه‌ای از اطّلاعات، توانایی‌های ذهنی و عملی و نگرش‌هایی است که در دو بخش «زبان فارسی» و «ادبیّات فارسی» به دانش‌آموزان ارائه می‌شود.

با توجّه به رشد روزافزون دانش بشری در رشته‌های گوناگون و ضرورت هماهنگی بین برنامه‌های درسی، نیازهای شناختی و روانی دانش‌آموزان، شرایط جامعه‌ی بالنده‌ی ایران و نیز اصالت‌های فرهنگی و ملّی، لزوم تجدید نظر جدّی در برنامه‌های درسی موجود احساس می‌شد، همین نیاز اساسی و نیز به منظور تحقّق بخشیدن به توصیه‌های مقام معظّم رهبری و مسئولان نظام جمهوری اسلامی ایران در پاسداری و گسترش زبان و ادبیّات فارسی، دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی از تیرماه ۱۳۷۴ شورای برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های فارسی دوره‌ی متوسّطه را در دستور کار خود قرار داد تا در تداوم تغییر بنیادین در کتاب‌های فارسی دوره‌ی راهنمایی، به تدوین اهداف، محتوا و نظام کتاب‌های زبان و ادبیّات فارسی دوره‌ی متوسّطه بپردازد و تجربه‌ی موفّق کتاب‌های فارسی راهنمایی و کتاب‌های زبان فارسی و ادبیّات فارسی پیش‌دانشگاهی را چراغ راه تألیف کتاب‌های تازه سازد.

عنایت به اصول علمی برنامه‌ریزی درسی ایجاب می‌کرد تا در طرّاحی برنامه‌ها ارتباط افقی و عمودی بین دروس حفظ و تقویت شود و محتوای کتاب‌ها به گونه‌ای تنظیم شود که دانش‌آموز در پایه‌های بالاتر اطّلاعات، مهارت‌ها و نگرش‌ها را در سطح وسیع‌تر و عمیق‌تری کسب نماید. به همین منظور در برنامه‌ریزی برنامه‌ی درسی زبان و ادبیّات فارسی دوره‌ی متوسّطه، سعی بر آن بوده است تا این اصول رعایت شود که برای آگاهی بیش‌تر از ساختار کتاب‌های جدید از جمله کتاب حاضر، توجّه همکاران را به نکات زیر جلب می‌نماییم.

۱ ــ اگر چه «زبان» و «ادبیّات» فارسی درهم تنیده و آمیخته‌اند و نمی‌توان آن‌ها را کاملاً از یک دیگر جدا کرد، امّا برای تسهیل در آموزش هر یک و نگه داشتن جایگاه و پایگاه هر کدام، مقوله‌ی ادبیّات در این کتاب و مقوله‌ی زبان در کتاب دیگر برنامه‌ریزی و تألیف گردید. در کتاب زبان فارسی به تقویت مهارت‌های گوش دادن، سخن گفتن، گفت و گو، خواندن و نوشتن و در کتاب ادبیّات فارسی به مباحث ادبی از چشم‌اندازهای گوناگون پرداخته می‌شود، به نحوی که آموزش زبان جدا از آموزش ادبیّات خواهد بود امّا در کاربرد این دو مقوله برای تقویت هم مورد استفاده قرار می‌گیرند.

۲ ــ کتاب ادبیّات نه فصل دارد که عنوان فصول در طیّ سه سال دوره‌ی متوسّطه تکرار خواهد شد امّا محتوا در هر سال، با نیازها و توانایی‌های دانش‌آموز متناسب و در پایه‌های بالاتر با گسترش و ژرفای بیشتر مطرح می‌شود.

۳ ــ در هر فصل نمونه‌های نظم و نثر دیروز و امروز آمده است که از نظرگاه درون مایه و ساختار با عنوان فصل پیوستگی و ارتباط دارد و در جهت تحقّق اهداف آن فصل تهیّه و تنظیم شده است.

۴ ــ گذشته از اهداف کلّی ادبیّات در سال اوّل متوسّطه که در ابتدای کتاب مشخّص شده است، اهداف کلّی فصول کتاب نیز به طور مدوّن در ابتدای فصول آمده است تا دبیران و دانش‌آموزان از انتظارات آموزشی برنامه آگاه شوند و در جریان یاددهی و یادگیری نقش سازنده‌ی خود را بهتر ایفا نمایند.

۵ ــ از آن جا که رعایت ارتباط بین محتوای دروس مختلف در یک پایه و در پایه‌های مختلف امری ضروری است، سعی شده است تا محتوای کتاب ادبیّات هم با سایر دروس پایه‌ی اوّل و هم با دروس ادبیّات پایه‌های قبل و بعد هماهنگی داشته باشد. (ارتباط افقی و عمودی)

۶ ــ در پایان هر درس بخشی به نام «توضیحات» آمده است که عبارات و ترکیب‌های دشوار را توضیح داده است. «توضیحات»، ناظر به جنبه‌های کلیدی متن است.

۷ ــ به منظور فعّال شدن دانش‌آموزان در امر یادگیری و تقویت مهارت‌های تفکّر (استدلال، تشخیص، کسب، یادآوری، تجزیه و تحلیل و ...) مجموعه‌ای از تمرینات و فعّالیّت‌های یادگیری، پیش‌بینی و طرّاحی شده که با عنوان «خودآزمایی» در پایان هر درس آمده است. این خودآزمایی‌ها تنها نمونه‌هایی هستند که مهم‌ترین نکات هر درس را مورد سنجش قرار می‌دهند. دبیران محترم می‌توانند این نمونه‌ها را گسترش دهند.

۸ ــ معنی کلمات دشوار در پایان کتاب در مجموعه‌ای به نام واژه‌نامه، به صورت الفبایی جمع‌آوری شده که این کلمات در متن درس با نشانه‌ی ستاره (*) مشخّص شده‌اند. این امر موجب تقویت روحیّه‌ی پژوهش و تحقیق و مهارت در استفاده از مراجع و مآخذ خواهد شد.

۹ ــ در فاصله‌ی هر چند درس ذیل «بیاموزیم»ها یکی از نکات بلاغی (آرایه‌های ادبی)، مربوط به همان درس به شیوه‌ی استقرایی آموزش داده می‌شود. انتظار می‌رود آرام آرام مجموعه‌ای از دانش‌های ادبی و بلاغی طیّ این «بیاموزیم‌ها» آموزش داده شود.

۱۰ ــ در پایان برخی از فصول، نمونه شعرهایی از شعرای برجسته‌ی ادبیّات فارسی دیده می‌شود که با عنوان «حفظ کنیم» مشخّص شده‌اند. همچنین اشعار و لطیفه‌هایی در انتهای بعضی درس‌ها آمده است. این اشعار و نوشته‌ها برای ایجاد تنوّع در آموزش و علاقه‌مندی دانش‌آموزان به ادب فارسی و به‌کارگیری آن‌ها در زندگی پیش‌بینی شده‌اند. تدریس این اشعار در کلاس ضرورتی ندارد.

۱۱ ــ به منظور تقویت حسّ زیبایی دوستی و قدردانی از هنر و هنرمندان ایرانی، متون نظم و نثر و «بیاموزیم»ها به خطّ نستعلیق و برخی از صفحات با تصاویر زیبا و رنگی چاپ شده است.

۱۲ ــ در پایان کتاب برای آشنایی معلّمان با منابع بیشتر و استفاده از آن‌ها در تدریس، فهرست برخی از منابع و مآخذ قابل استفاده، معرّفی شده است.

۱۳ ــ ویرایش املایی کتاب، بر مبنای «شیوه‌نامه‌ی ویرایش و رسم الخطّ کتاب‌های درسی» وزارت آموزش و پرورش است.

نکاتی در شیوه‌های مطلوب تدریس

۱ ــ در تدریس این کتاب از شیوه‌های تدریس فعّال مانند بحث گروهی استفاده شود. بهره‌گیری از وسایل و

ابزارهای کمک آموزشی مانند تصویر، فیلم، نوارصوتی و ... گذشته از تنوّع‌آفرینی، در تسهیل امر فراگیری مؤثّر است.

۲ ــ برای فعّال شدن کلاس می‌توان دانش‌آموزان را در بررسی متون نظم و نثر شرکت داد و با شیوه‌ی بحث گروهی پیام‌ها، درون مایه و ویژگی‌های ادبی نوشته‌ها را مشخّص کرد.

۳ ــ چون یکی از اهداف آموزش کتاب ادبیّات، تقویت فنّ بیان دانش‌آموزان است، در تدریس توجّه به این موضوع بایسته است به طوری که جایگاه ارزش‌یابی‌های شفاهی در طول هر نیم سال حفظ گردد.

۴ ــ نحوه‌ی صحیح قرائت متون باید آموزش داده شود و اهمّیّت آن در طول تدریس و هنگام امتحان مدّ نظر باشد.

۵ ــ در آزمون شفاهی یا کتبی لازم است یکی از شعرهای حفظی مطرح شود و دانش‌آموز به سؤالات طرح شده پاسخ دهد.

۶ ــ تنها به ضرورت و در صورتی که طرح نکات دستوری به فهم متون نظم و نثر کمک کند، از نکات دستوری استفاده شود. در غیر این صورت طرح مستقیم و مفصّل نکات دستوری در شعر و نثر مخلّ آموزش ادبیّات خواهد بود.

۷ ــ از مهارت‌های زبانی به ویژه صحبت کردن و نوشتن در درس ادبیّات بیشتر بهره گرفته شود. و در فعّالیّت‌های کلاسی در طول نیم‌سال، ارزش آن حفظ شود.

۸ ــ به منظور تقویت مهارت پژوهش و ایجاد علاقه به متون ادبی، دبیران محترم می‌توانند به تناسب عنوان فصول نه‌گانه کتاب، دانش‌آموزان را به تهیّه‌ی متون مشابه از منابع مختلف و مراجعه به کتابخانه‌ها راهنمایی و تشویق نمایند. برای غنی شدن کتابخانه‌ی مدارس نیز معلّمان می‌توانند فهرستی از کتاب‌های مناسب که نمونه‌ای از آن در پایان کتاب اعلام شده، تهیّه کنند و با هم‌یاری و کمک اولیای مدرسه خریداری و مورد استفاده قرار گیرد. مجموعه‌ی فعّالیّت‌های دانش‌آموزان در این زمینه، می‌تواند به شکل مدوّن در کتابخانه‌ی مدرسه برای استفاده‌ی دیگر دانش‌آموزان نگه‌داری شود.

۹ ــ از طرح مقولات جزئی و مباحث جنبی دامنه‌دار که ارتباط مستقیم به درس ندارد و گاه در جریان آموزش اختلال ایجاد می‌کند، پرهیز شود.

۱۰ ــ برای پدیده‌های هنری به ویژه سروده‌ها (مانند غزل)، جست‌وجوی یک معنی و مفهوم کاری عبث و بیهوده است. آثار و پدیده‌های هنری از جمله شعر به منشوری می‌مانند با جلوه‌های گوناگون. پس شایسته است هنگام توضیح این‌گونه آثار، تسامح بیشتری لحاظ گردد و تنها ملاک‌ها و معیارهایی ارائه شود تا به مدد آن‌ها، دانش‌آموز بتواند به ساحت‌های مختلف هنری یک شعر یا نثر راه یابد و طعم گوارای معانی و مفاهیم متنوّع آن را بچشد.

تغییر، اصلاح و حذفیات در سال ۱۳۸۷ بر اساس نظرگاه‌ها، پیشنهادها و با حضور نمایندگانی از دبیران کشور صورت پذیرفته است.

دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی

نشانی پایگاه رایانه‌ای گروه زبان و ادبیّات فارسی : Literature - dept. talif. sch.ir

اهداف کلّی کتاب ادبیّات فارسی (۱)

۱. آشنایی با آثار بزرگان ادبی، دینی، عرفانی و علمی گذشته و معاصر ایران و جهان
۲. آشنایی با مفاهیم، نکات و ظرایف ادبی و توانایی به کارگیری درست آن‌ها
۳. آشنایی با جلوه‌های گوناگون ساختاری و محتوایی ادبیّات فارسی (فصول نه‌گانه)
۴. توانایی درک و بیان افکار، ارزش‌ها، مفاهیم و پیام‌های متون ادبی گذشته و حال
۵. توانایی تشخیص و به کارگیری نکات بلاغی در متون ادبی
۶. توانایی تطبیق و مقایسه‌ی آثار ادبی ایران و جهان
۷. تلطیف عواطف و التذاذ ادبی از راه مطالعه‌ی متون ادبی

مناجات



اثر استاد آقامیری

درس اول

«هر کاری که با نام خدا آغاز نشود، ابتر* است[۱]»

شاعران و نویسندگان پارسی زبان با بهره‌گیری از این سخن پیامبر بزرگ اسلام (ص) از دیرباز سروده‌ها و نوشته‌های خود را با نام پروردگار جهان آغاز کرده‌اند و بزرگی بخشندگی و بخشایندگی* او را ستوده و سر نیاز بر آستان او نهاده‌اند. بر پایه‌ی این شیوه‌ی پسندیده بهترین سرآغاز هر نوشته فصلی است در ستایش خداوند جان و خرد و در هیچ گنجی از حکمت و معرفت گشوده نمی‌شود مگر آن که وصف یکتایی آفریدگار هستی کلید آن باشد.

در هر کتاب پس از ستایش یزدان پاک فصلی در نعت و منقبت* برترین فرستاده‌ی او آمده و آن گاه بر او و خاندانش ــ که برگزیده‌ترین خلق عالم و پیشرو و راهنمای فرزندان آدم‌اند ــ سلام و درود فرستاده شده است.

آن چه می‌خوانید بخشی از تاریخ جهانگشای جوینی است که در آن عطاملک جوینی (۶۸۱-۶۲۳ هـ . ق) با نثری شیوا به ستایش پروردگار عالم و رسول اکرم (ص) پرداخته است. تاریخ جهانگشای جوینی شرح وقایع تاریخی قرن هفتم هجری و حمله‌ی مغول به سرزمین ماست.

ستایش خدا و پیغمبر

سپاس و آفرین* ایزد و جهان‌آفرین راست. آن که اختران رخشان، به پرتو روشنی و پاکی او تابنده‌اند و چرخ گردان به خواست و فرمان او پاینده. آفریننده‌ای که پرستیدن او ست سزاوار. دهنده‌ای* که خواستن جز از او نیست خوش گوار*. هست کننده از نیستی. نیست کننده پس از هستی. ارجمند گرداننده‌ی بندگان از خواری؛ در پای

افگننده‌ی گردن‌کشان از سروری، پادشاهی او راست زیبنده؛ خدایی او راست درخورنده*؛ بلندی و برتری از درگاه او جوی و بس. هر آن که از روی نادانی نه او را گزید، گزند او ناچار بدو رسید[2]. هستی هر چه نام هستی دارد، بدوست.

جهان را بلندی و پستی تویی[3] ندانم چه‌ای، هر چه هستی تویی!

و درود بر پیمبر بازپسین پیشرو پیمبران پیشین؛ گره‌گشای هر بندی، آموزنده‌ی هر پندی، گمراهان را راه‌نماینده، جهانیان را به نیک و بد آگاهاننده. به همه زبانی نام او ستوده و گوش پندنیوشان* آواز او شنوده. همچنین درود بر یاران گزیده و خویشان پسندیده‌ی او باد: تا باد و آب و آتش و خاک در آفرینش بر کار است[4] و گل بر شاخسار، هم بستر خار.



آن چه می خوانید چند بیت نیایش از مثنوی مولانا: ۶۰۴ ـ ۶۷۲ هـ.ق است. شاعر در راز و نیاز با خدای خویش از او می خواهد که علم اندک او را به دریاهای علم خودش متصل کند و به او توفیق ادب بخشد که بی ادب از لطف و رحمت الهی محروم می ماند.

با تو یاد هیچ کس نبُوَد روا

ای خدا! ای فضل تو حاجت روا — با تو یاد هیچ کس نبُوَد روا
قطره‌ی دانش که بخشیدی ز پیش — متّصل گردان به دریاهای خویش
قطره‌ی علم است اندر جان من — وارهانش از هوا وز خاک تنْ
صد هزاران دام و دانه است ای خدا — ما چو مرغان حریصِ بی‌نوا
گر هزاران دام باشد بر قدم — چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

* * *

از خدا جوییم توفیق ادب		بی‌ادب محروم شد از لطف رب
بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد		بلکه آتش در همه آفاق زد

توضیحات:

۱. اشاره دارد به حدیث نبوی : «کُلُّ أَمرٍ ذی بالٍ لم یُبْدأْ فیه بسم‌اللّه فَهُوَ اَبتَر».
۲. از آن‌گزینش نابه‌جا زیان می‌بینند.
۳. بلندی و پستی جهان (آسمان و زمین، عزّت و ذلّت) از توست.
۴. به‌کار می‌رود ؛ در جریان است.
۵. قطره‌ی دانشی که از خزانه‌ی خودت به ما بخشیدی.
۶.آن دانش اندک مرا از هوا و هوس و خواهش‌های جسمانی رهایی بخش.

خودآزمایی:

۱. در این درس بین کدام کلمات آرایه‌ی سجع دیده می‌شود؟
۲. مضمون آیه‌ی شریفه‌ی تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ (آیه‌ی ۲۶/ آل‌عمران) در کدام بند درس آمده است؟
۳. منظور نویسنده از جملات پایانی متن «ستایش خدا و پیغمبر» چیست؟
۴. متّصل گردان به دریاهای خویش، یعنی چه؟
۵. چرا بی‌ادب از لطف پروردگار محروم می‌شود؟

ادبیات چیست؟

شما دانش آموزان تاکنون شماری از کتاب های درسی فارسی را خوانده اید. هدف این کتاب ها در سال های گذشته بیشتر آموزش زبان فارسی و مختصری ادبیات بوده است اما در این کتاب و کتاب های آینده، به آموزش ادبیات فارسی پرداخته می شود؛ هر چند تعیین مرزی دقیق میان زبان و ادبیات فارسی چندان ساده نیست.

عواطف انسانی چون غم و شادی، مهر و کین و ... اگرچه در همگان مشترک است اما بیان آن ها به گونه ای مؤثر و زیبا از عهده ی همه بر نمی آید. این شاعر و نویسنده ی هنرمند است که با جان بخشیدن به عناصر ذهنی و عواطف و خیالات خویش، آن ها را در قالبی لذت بخش و تأثیرگذار در اختیار خواننده قرار می دهد و او را با خود همدل و همزبان می سازد.

ادبیات یکی از گونه های هنر است و کلمات، مصالح و موادّی هستند که شاعر و نویسنده با بهره گیری از عواطف و تخیلات خویش آن ها را به کار می گیرد و اثری ادبی و هنری پدید می آورد.

در آثار ادبی، نویسنده و شاعر می کوشد اندیشه ها و عواطف خویش را در قالب مناسب ترین و زیباترین جملات و عبارات بیان کند. این آثار همان گفته ها و نوشته هایی هستند که مردم در طول تاریخ آن ها را شایسته ی نگهداری می دانند و از خواندن و شنیدنشان لذت می برند.

فرهنگ درخشان ما جلوه گاه آثار ادبی بسیاری مانند شاهنامه، اسرارالتوحید، تاریخ بیهقی، مثنوی مولوی، بوستان و گلستان سعدی، غزلیات حافظ و... است که در شمار غنی ترین و شیواترین آثار ادبی جهان قرار دارند.

ما نیز باید مانند نیاکان خویش، قدر این سرمایه های گران بها را بدانیم؛ با خوب خواندن و درست فهمیدن این آثار ارزشمند، در نگهداری آن ها با جان و دل بکوشیم و با تلاش روزافزون خویش بر غنا و عظمت آن ها بیفزاییم.

این حقیقت را باور داشته باشیم که با وجود این میراث جاوید و سرمایه ی با ارزشش، که مایه ی سربلندی ما در میان اقوام و ملل جهان است، می توانیم با نمایاندن دُرهایی از دریای ادب خویش، بیگانگان را نیز از فرهنگ و ادب فارسی بهره مند سازیم.

***

چو بانگ رعد خروشان که پیچد اندر کوه

جهان پر است ز گلبانگ عاشقانه ی ما

نوای گرم نی از فیض آتشین نَفَسی است

ز سوز سینه بود گرمیِ ترانه ی ما

رهی معیری

فصل اوّل: انواع ادبی (۱)

اهداف کلّی فصل:

۱. آشنایی با شیوه‌های علمی طبقه‌بندی آثار ادبی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیّات حماسی، نمایشی و انواع آن
۳. آشنایی با برخی از شاعران بزرگ از نظرگاه انواع ادبی
۴. توانایی انجام فعّالیّت‌های یادگیری



درآمدی بر انواع ادبی

در همه‌ی شاخه‌های دانش و هنر، دسته‌بندی و تقسیم به انواع، برای آسان‌تر شدن شناخت و فراگیری سریع‌تر لازم است. برای شناخت و بخش آثار ادبی نیز این کار ضرورت دارد.

گذشتگان ما آثار ادبی را به طور عمده، بر اساس صورت و شکل ظاهری تقسیم‌بندی می‌کردند و همان‌گونه که می‌بینیم، جز دو قالب شعری قصیده و غزل، دیگر قالب‌ها مانند رباعی، دوبیتی، مثنوی و ... بر اساس شکل نام‌گذاری شده‌اند. دسته‌بندی و نام‌گذاری آثار نثر فارسی نیز بر پایه‌ی شیوه‌ی نگارش آن‌ها بوده است: مانند نثر ساده، مسجع و ....

در ادبیات جهان، آثار ادبی بر اساس اندیشه و محتوا به چهار نوع حماسی، غنایی، نمایشی و تعلیمی تقسیم‌بندی شده است.

درس دوم

ادبیات حماسی

حماسه یکی از انواع ادبی و در اصطلاح روایتی است داستانی از تاریخ تخیلی یک ملت که با قهرمانی ها و اعمال و حوادث خارق العاده در می آمیزد. ویژگی اصلی حماسه تخیلی بودن و شکل داستانی آن است. وجود انسان های آرمانی و برتر که از نظر نیروی جسمانی و معنوی برگزیده و ممتاز هستند، از دیگر ویژگی های حماسه به شمار می آید.

در حماسه رویدادهای غیر طبیعی و خلاف عادت فراوان دیده می شود و همین رویدادهاست که می تواند آرمان ها و آرزوهای بزرگ ملتی را در زمینه های مذهبی، اخلاقی و نظام اجتماعی نشان دهد و عقاید کلی آن ملت را درباره ی مسائل اصلی انسانی مانند آفرینش، زندگی، مرگ و جز آن بیان کند.

شاهنامه ی فردوسی نمونه ی اعلای حماسه است که ابوالقاسم فردوسی (۳۲۹_۴۱۶ هـ.ق) حدود سال ۳۷۰ هـ.ق نظم آن را آغاز کرد. شاهنامه را می توان به سه بخش اساطیری، حماسی و تاریخی تقسیم کرد. غم نامه ی رستم و سهراب از برجسته ترین داستان های حماسی شاهنامه است که خلاصه ای از آن را در این جا می خوانیم.

رزم رستم و سهراب (۱)

کنون رزم سهراب و رستم شنو　　　دگرها شنیدستی این هم شنو

روزی رستم برای شکار به نخچیرگاهی* نزدیک مرز توران روی نهاد. پس از شکار رخش را رها کرد و خود به خواب رفت. در این هنگام، چند سوار تورانی رخش را یافتند و با خود به توران بردند. رستم از خواب برخاست و

رخش را نیافت، غمگین شد و در جست و جوی آن به شهر سمنگان رفت. خبر به شاه سمنگان رسید؛ او رستم را به مهمانی خواند. رستم با شادی پذیرفت و پس از آشنایی با تهمینه، دختر شاه سمنگان، وی را به زنی گرفت. رستم به هنگام ترک شهر، نزد تهمینه آمد و مهره ای را که بر بازو داشت،

بدو داد و گفتش که این را بدار | اگر دختر آرد تو را روزگار
بگیر و به گیسوی او بر، بدوز | به نیک اختر و فال گیتی فروز
ور ایدون* که آید ز اختر* پسر | ببندش به بازو نشان پدر

***

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه | یکی پورش آمد چو تابنده ماه
چو خندان شد و چهره شاداب کرد | ورا نام، تهمینه سهراب کرد
چو یک ماه شد، همچو یک سال بود | برش چون بر رستم زال بود
چو ده سال شد زان زمین کس نبود | که یارست* با وی نبرد آزمود

روزی سهراب نام و نشان پدر را از مادرش تهمینه پرسید. مادر به او گفت:

تو پور گو* پیلتن رستمی | ز دستان* سامی* و از نیرمی*
جهان آفرین تا جهان آفرید | سواری چو رستم نیامد پدید

سهراب که این سخنان را از مادر شنید، گفت: اکنون من با سپاهی به ایران می روم؛ کاووس را از تخت بر می دارم و پدر را به پادشاهی می نشانم. آن گاه به توران می آیم و افراسیاب را از تخت شاهی

به زیر می‌کشم.

چو رستم پدر باشد و من پسر   نباید به گیتی کسی تاجور*

چون افراسیاب خبر لشکرکشی سهراب را به ایران شنید، شاد شد و سپاهی به یاری او فرستاد:

به گردان لشکر سپهدار گفت   که این راز باید که ماند نهفت

پدر را نباید که داند پسر[۲]   که بندد دل و جان به مهر پدر

مگر کان دلاور گو سالخورد   شود کشته بر دست این شیرمرد

از آن پس بسازید سهراب را   ببندید یک شب بر او خواب را[۳]

از سوی دیگر، وقتی خبر حمله‌ی سهراب به کاووس رسید، بزرگان را فراخواند و راه چاره خواست. آنان رستم را هماورد سهراب دانستند. کاووس بی درنگ رستم را از زابل فراخواند اما او در آمدن درنگ کرد.

کاووس از این گستاخی برآشفت و به گیو فرمان داد که رستم را:

بگیر و ببر زنده بر دار کن   وزو نیز با من مگردان سخن[۴]

رستم با شنیدن این سخنان با خشم و خروش، از درگاه کاووس بیرون آمد.

بزرگان و پهلوانان نزد رستم آمدند و او را از رفتن به زابل منصرف کردند. سرانجام رستم با سپاهی گران به جنگ سهراب رفت. در نخستین روز جنگ هیچ یک از دو پهلوان کاری از پیش نبردند. در روز دوم، سهراب که نشانی‌های پدر را در رستم دیده بود، از او خواست که دست از جنگ بدارد.

ز کف بفکن این گرز و شمشیر کین   بزن جنگ و بیداد را بر زمین

دل من همی بر تو مهر آورد   همی آب شرمم به چهر آورد[۵]

رستم پیشنهاد او را نپذیرفت و گفت:

ز کشتی گرفتن سخن بود دوش   نگیرم فریب تو زین در مکوش[۶]

بکوشیم[۷] فرجام کار آن بود   که فرمان و رای جهانبان بود

سرانجام فاجعه رخ نمود.

* * *

توضیحات:

۱. با طالع خوب و فال روشنی بخش (به فرخندگی) مهره را به گیسوی او بیاویز.
۲. نباید پسر، پدر را بشناسد. داند : بشناسد
۳. ساختن در این‌جا به معنی قصدجان کسی کردن است. شبانگاه او را در خواب بکشید.
۴. از او دیگر با من سخن مگو.
۵. جنگیدن با تو عرق شرم بر چهره‌ام می‌نشاند. آب شرم : عرق شرم
۶. فریب تو را نمی‌خورم ؛ در این باره مکوش.
۷. بجنگیم

خودآزمایی:

۱. یکی از ویژگی‌های داستان‌های حماسی وجود حوادث خارق العاده است. در کدام قسمت این داستان، چنین موردی دیده می‌شود؟
۲. افراسیاب با فرستادن سپاه به یاری سهراب، چه هدفی را دنبال می‌کرد؟
۳. هدف سهراب از لشکرکشی به ایران چه بود؟
۴. با توجّه به مصراعِ «به گردان لشکر سپهدار گفت» مقصود از «سپهدار» کیست؟

درس سوم

رزم رستم و سهراب (۲)

به کُشتی گرفتن برآویختند   ز تن خون و خوی* را فرو ریختند

بزد دست سهراب چون پیل مست   برآوردش از جای و بنهاد پست

یکی خنجر آبگون برکشید   همی خواست از تن سرش را برید

به سهراب گفت ای یل شیرگیر   کمند افکن و گُرز و شمشیرگیر

دگرگونه‌تر باشد آیین ما   جز این باشد آرایش دین ما

کسی کاو به کُشتی نبرد آورد   سر مهتری زیر گَرد آورد[۱]



نخستین که پشتش نهد بر زمین / نبُرّد سرش گرچه باشد به کین

دلیر جوان سر به گفتار پیر / بداد و ببود این سخن دل‌پذیر[۲]

رها کرد زو دست و آمد به دشت / چو شیری که بر پیش آهو گذشت[۳]

همی کرد نخچیر و یادش نبود / از آن کس که با وی نبرد آزمود

چو رستم ز دست وی آزاد شد / به سان یکی تیغ پولاد شد[۴]

خرامان بشد سوی آب روان / چنان چون شده باز جوید روان[۵]

بخورد آب و روی و سر و تن بشست / به پیش جهان آفرین شد نخست

همی خواست پیروزی و دستگاه* / نبود آگه از بخشش هور و ماه[۶]

وزان آب چون شد به جای نبرد / پراندیشه بودش دل و روی زرد[۷]

چو سهراب شیراوژن* او را بدید / ز باد جوانی دلش بر دمید[۸]

چنین گفت کای رسته از چنگ شیر / جدا مانده از زخم شیر دلیر...

بار دیگر دو پهلوان به کشتی گرفتن پرداختند امّا این بار:

غمی بود رستم بیازید چنگ / گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ

خم آورد پشت دلیر جوان زمانه* بیامد نبودش توان

زدش بر زمین بر به کردار شیر بدانست کاو هم نماند به زیر

سبک* تیغ تیز از میان برکشید بر شیر بیداردل بردرید

بپیچید و زان پس یکی آه کرد ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد[۹]

بدو گفت کاین بر من از من رسید زمانه به دست تو دادم کلید[۱۰]

کنون گر تو در آب ماهی شوی وگر چون شب اندر سیاهی شوی

وگر چون ستاره شوی بر سپهر ببری ز روی زمین پاک مهر

بخواهد هم از تو پدر کین من چو بیند که خاک است بالین من

از این نامداران گردن‌کشان کسی هم برد سوی رستم نشان

که سهراب کشته است و افکنده خوار تو را خواست کردن همی خواستار[۱۱]

چو بشنید رستم، سرش خیره گشت[۱۲] جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

بپرسید زان پس که آمد به هوش بدو گفت با ناله و با خروش

که اکنون چه داری ز رستم نشان؟ که گم باد نامش ز گردن‌کشان



بدو گفت ار ایدون* که رستم تویی / بکشتی مرا خیره از بدخویی[۱۳]

ز هر گونه‌ای بودمت رهنمای / نجنبید یک ذره مهرت ز جای

کنون بند بگشای از جوشنم / برهنه ببین این تن روشنم

چو بگشاد خفتان و آن مهره دید / همه جامه بر خویشتن بردرید

همی ریخت خون و همی کند موی / سرش پر ز خاک و پر از آب روی

بدو گفت سهراب کاین بدتری است / به آب دو دیده نباید گریست

از این خویشتن کشتن اکنون چه سود؟ / چنین رفت و این بودنی کار بود[۱۴]

«شاهنامه‌ی فردوسی»
برگرفته از کتاب داستان رستم و سهراب، به تصحیح مجتبی مینوی
(با تلخیص)

توضیحات:

۱. بزرگی را بر زمین زند و شکست دهد.
۲. سهراب تسلیم گفتار او شد ؛ سخن او را پذیرفت. سربداد : پذیرفت.
۳. مانند شیری که از برابر آهو بگذرد، با غرور از مقابل رستم گذشت.
۴. قامت راست کرد و نیرو گرفت. به‌سان : مانند
۵. مانند مرده‌ای که زنده شده باشد. شده : رفته، مرده
۶. از آن چه سرنوشت برایش خواسته بود، خبر نداشت. بخشش هور و ماه : آن چه خورشید و ماه (فلک) نصیب می‌کند.
۷. نگران بود و از شکست پیشین هراسناک.

۸. از غرور جوانی به هیجان آمد. شیراوژن : شیرافکن، باد : غرور، دلش بردمید : به هیجان آمد.
۹. از نگرانی نیک و بد روزگار به در آمد.
۱۰. روزگار کلید مرگ و زندگی مرا در اختیار تو نهاد.
۱۱. در اندیشه‌ی یافتن تو بود ؛ در جست و جوی تو بود. خواستار کردن : خواستن، طلب
۱۲. وقتی رستم چنین شنید، سرگشته و متحیّر شد. خیره : سرگشته، متحیّر
۱۳. بیهوده مرا با لج‌بازی خود کشتی. خیره : بیهوده، بدخویی : لج‌بازی
۱۴. پیش آمد و کاری که شدنی بود، شد. بودنی کار : سرنوشت مقدّر، بود : انجام گرفت.

خودآزمایی:

۱. در کشته شدن سهراب چه کس یا کسانی را مقصّر می‌دانید؟ چرا؟
۲. دنباله‌ی داستان را به نثر در یک صفحه خلاصه کنید و در کلاس بخوانید.
۳. با مطالعه‌ی دنباله‌ی داستان از شاهنامه، ضرب‌المثل «نوش‌داروی پس از مرگ سهراب» را ریشه‌یابی کنید.
۴. در گذشته گاه متمّم همراه با دو حرف اضافه می‌آمده است مثل : به گیسوی اِو بر. در این درس نمونه‌ای دیگر از این کاربرد را پیدا کنید.
۵. مصراع «زمانه بیامد نبودش توان» یعنی چه؟
۶. نمونه‌ای از ابیات موقوف‌المعانی را در درس بیابید.
۷. تفاوت مثنوی با غزل را بنویسید.

بیاموزیم (۱)

یادآوری: در سه سال دوره‌ی راهنمایی با برخی از آرایه‌ها و اصطلاحات ادبی آشنا شدید. اکنون، بار دیگر نکاتی را در این باره یادآوری می‌کنیم:

۱ـ **قافیه:** در پایان ابیات، کلماتی تکرار قرار می‌گیرند که یک یا چند حرف آخرشان همانند است؛ به این کلمات، قافیه می‌گویند.

۲ـ **ردیف:** کلمه یا کلماتی که پس از قافیه عیناً تکرار می‌شود، ردیف نام دارد.

مثال: چو یک ماه شد همچو یک سال بود   برش چون بر رستم زال بود

سال، زال = واژه‌های قافیه   بود، بود = واژه‌های ردیف

۳ـ **سجع:** آرایه‌ای است که از همراه آمدن کلمات هماهنگ در آخر جمله‌های یک عبارت حاصل می‌آید. سجع در نثر مانند قافیه است در شعر.

مثال: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر   «مهتر و بهتر» = سجع

۴ـ **تضاد (طباق):** هرگاه شاعر یا نویسنده دو کلمه‌ی متضاد را به گونه‌ای هنری به کار برد، به آن تضاد می‌گویند.

مثال: «چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است» که کلمات شکر و شکایت و بیش و کم تضاد پدید آورده است.

۵ ـ تشبیه: آن است که کسی یا چیزی را از نظر داشتن صفت یا صفاتی به کس یا چیزی دیگر که آن صفت یا صفات را داراست، مانند کنیم. هر تشبیه چهار رکن دارد: مشبّه (اسمی که تشبیه شده) مشبّهٌ‌به (اسمی که مشبّه به آن تشبیه شده) وجه شبه (ویژگی مشترک دو اسم) ادات تشبیه (کلمه‌ای که رابطه‌ی تشبیه را برقرار می‌کند).

مثال: تنش چون بید لرزان است

مشبّه ادات تشبیه مشبّهٌ‌به وجه شبه

۶ ـ تشخیص (جان‌بخشی به غیرجاندار): نسبت دادن حالات و رفتار آدمی یا جاندار به دیگر پدیده‌های خلقت است.

مثال: ابر می‌گرید و می‌خندد از آن گریه چمن

۷ ـ نماد (نشانه): در ادبیات برخی از پدیده‌های خلقت، نشانه و مظهر صفت‌ها و ویژگی‌هایی دانسته‌اند: مثلاً کوه مظهر پایداری / دریا نشانه‌ی عظمت و بخشندگی / چشمه نماد پاکی و زایندگی است.

۸ـ ضرب‌المثل: جملاتی است کوتاه، پندآموز، پرمغز و روان که در میان مردم رایج شده است:

مثال: هر که بامش بیش برفش بیشتر.

۹ـ لطیفه‌ی ادبی: سخنی است همراه با نکته‌ای لطیف و عبرت‌آموز که درون‌مایه‌ی آن طنز است:

مثال: «پادشاهی پارسایی را دید گفت: هیچت از ما یاد می‌آید گفت: بلی، وقتی خدا را

فراموش می کنم».

۱۰ـ قطعه: به چند بیت موزون که مصراع های زوج آن با هم قافیه است، قطعه می گویند. مضمون قطعه غالباً پند و اندرز است.

۱۱ـ مثنوی: قالب شعری است که هر بیت آن قافیه ای جداگانه دارد و برای سرودن داستان ها و مطالب طولانی مناسب است.

۱۲ـ غزل: قالب شعری است که قافیه در مصراع نخست و تمام مصراع های زوج آن رعایت می شود. موضوع غزل معمولاً بیان عواطف و احساسات است.

۱۳ـ قصیده از جهت قرار گرفتن قافیه ها شبیه به غزل است. تعداد ابیات قصیده معمولاً بیش از غزل است.

موضوع آن غالباً ستایش، نکوهش، وصف طبیعت یا مسائل اخلاقی است.

درآمدی بر ادبیات نمایشی

ادبیات نمایشی گونه‌ای از ادبیات است که در قالب نمایش بر روی صحنه می‌آید. این گونه‌ی ادبیات پیش‌تر در یونان باستان و روم رواج داشته است.

موضوع اصلی ادبیات نمایشی پیوند انسان با زندگی و طبیعت و وظیفه‌ی اساسی آن تحلیل روحیات انسان و نحوه‌ی برخورد او با حوادث زندگی است.

ادبیات نمایشی در غرب به تراژدی، کمدی و درام تقسیم می‌شود. تراژدی تصویر ناکامی اشخاص برجسته است؛ کمدی تجسم عیوب و رذیلت‌های اخلاقی است به گونه‌ای که مایه‌ی خنده باشد و درام کوششی است برای نشان دادن شکل عادی زندگی با همه‌ی تضادها و تعارض‌های آن.

درون‌مایه و محتوای نمایش‌نامه‌ها ممکن است دینی، ملی، سیاسی و اجتماعی باشد. نمایش‌نامه‌ها همواره در طول تاریخ باعث ایجاد حرکت‌هایی در میان مردم می‌شده‌اند و گاه بسیار تأثیرگذار بوده‌اند.

در ایران سابقه‌ی نمایش به شیوه‌ی امروزی به صد سال نمی‌رسد اما تعزیه (شبیه‌خوانی) که نوعی هنر دینی و نمایش مذهبی به شمار می‌رود، نمونه‌ای از ادبیات نمایشی به شیوه‌ی ایرانی است که از دیرباز در رثای شهیدان کربلا و اهل بیت اجرا می‌شده است. علاوه بر این، نقالی، نمایش روحوضی، سیاه‌بازی و ... جلوه‌های دیگری از ادبیات نمایشی در میان مردم بوده است.

درس چهارم

میر علم‌دار

واقعه‌ی عظیم عاشورا ابعادی چنان گسترده دارد که گرچه قرن‌هاست از آن سخن می‌گویند، هنوز هم می‌توان درباره‌ی آن نوشت و گوشه‌های دیگری از ایثار، شجاعت و جوان‌مردی را آشکار ساخت.

مردم ایران هرساله به پاس این دلاوری و فداکاری با برپایی مراسم تعزیه، یاد آن بزرگان را گرامی می‌دارند. تعزیه از قرن‌های اول و دوم اسلامی در میان مردم ایران رایج بوده است اما از زمان آل بویه به صورت رسمی، شکل آیین و تشریفات خاص به خود گرفت و در دوره‌ی صفویه به رونق و جلال آن افزوده شد و با جلوه‌هایی از نمایش‌های محلّی و موسیقی درهم آمیخت و صورتی اصیل و هنری به خود گرفت. گفتنی است که معمولاً در حین اجرا متن تعزیه دستخوش تغییر و تحوّل می‌شد و تغییرات وزنی و حتی ضعف‌های زبانی در آن راه می‌یافت.

یکی از زیباترین و ماندگارترین حماسه‌های صحرای کربلا داستان وفاداری و جوان‌مردی ابوالفضل العباس، قمر بنی‌هاشم است که همه‌ی وعده‌ها و وعیدهای قدرت حاکم را به هیچ شمرد و همراه برادر بزرگوارش، سیدالشّهدا، ننگ بیعت با حکومت غاصب تزویرگر را نپذیرفت و به دفاع از جبهه‌ی حق، جانانه کمر بر میان بست.

بخشی از صحنه‌ی تعزیه‌ی حضرت عباس ع را در این جا با هم می‌خوانیم:

نقطه‌ی اوج ماجرای تعزیه‌ی عباس ع آن جاست که سکینه، دختر کوچک امام حسین ع به جست و جوی آب این سو و آن سو می‌رود و به همه متوسّل می‌شود اما از هیچ کس کاری ساخته نیست.

سکینه [به سمت عباس می‌رود]

ای عم، به فدات جسم زارم　　　من طاقت تشنگی ندارم

بنگر که حزین و دل کبابم　　بی تاب ز بهر قطره آبم

رحمی به صغیری من زار　　غیراز تو نبُد مرا پرستار

عباس ع

ای سکینه، بردی ازجانم قرار و تاب را　　غیراشک این دم کجا دارم سراغ آب را

من ندارم آب جز اشک دوعین　　اندر این دشت ای گُلِ باغ حسین

امام [که بی طاقتی کودک را می بیند یک مشک خشکیده به عباس می دهد و خطاب به او]

ای میرعلم دار من و نور دو چشمان　　ای قوت بازوی من و بهترم از جان

بردار یکی مشک و روان شو سوی میدان

عباس [به اردوگاه دشمن می رود و خطاب به ابن سعد]

الا ابن سعد شقاوت شعار　　لوای* ستم بر تو شد استوار

چنین گفت فرزند خیرالانام*　　حسین، آن شهنشاه والامقام

به زعم شما گرچه این پرگناه　　نموده است طومار عصیان سیاه

چه تقصیر دارند طفلان من　　که در پای آب روان جان دهند

ابن سعد

خطاب من به تو عباس، ای دلیر جهان　　برو بگو به حسین، آن امام تشنه لبان

اگر که آب بگیرد تمام روی جهان　　نمی دهم به شما غیر ناوک پران

مگر کنی به جهان، بیعت یزید قبول　　　دهیم آب به طفلان تو در این میدان

عباس [برمی گردد و در نزدیکی خیمه ها می ایستد]

یارب چه کنم؟ من زخجالت چه بگویم　　　رفتم به لب آب، بود خشک گلویم

یارب به برادر به چه سان عرض نمایم　　　گویم چه به آن شاه؟ بود لال زبانم

امام ع

غم مخور عباس، ای نور بصر　　　ای برادر جان، چرا یی دیده تر

داد من گیرد خدای عالمین　　　تو مکش جانا خجالت از حسین

در این هنگام هر دو برادر تصمیم می گیرند که به صف باطل حمله کنند.

امام [خطاب به عباس]

برادر، وقت آن شد هر دو در خون غوطه ور گردیم　　　به فردوس برین زین دشت و هامون هم سفر گردیم

ز تیغ تیز خون ریز جهود و فرقه ی کافر　　　زجور دشمنان در خاک و خون بی دست و سر گردیم

دو برادر سلاح رزم می پوشند و قرار می گذارند پشت بر پشت هم به صف دشمنان حمله برند و مراقب باشند که دشمن میان آنان جدایی نیفکند.

امام [خطاب به عباس]

ای تو غمخوار و سپهدار رشید　　　ای که چون تو دیده ی انجم ندید

موسم قربان شدن تاخیر شد　　　صبر نتوانم، شهادت دیر شد

ای برادر جان، علم کن استوار — در پس پشت برادر، مرد وار

چون علم گردد لوای شاهی‌ام — کن به میدان بلا همراهی‌ام

دست و تیغ از خون دشمن رنگ کن — پشت بر پشت برادر جنگ کن

عباسؑ

جدا از تو نگردم من، اگر جان در بدن دارم — اگر جان را فدا کردم، زهی طالع که من دارم

امامؑ

ز من چون دور افتادی، توجه پس به سویم کن — ز لشکر شو برون در سمت خیمه جست و جویم کن

عباسؑ

چون از تو من گردم جدا، شمشیر زن بر این خسان — این صفحه را برهم بزن، شاید مرا پیدا کنی

شاید چو کردی جست و جو، یابی مرا در خاک و خون — یک لحظه بر بالین من، از مرحمت مأوا کنی

امام و عباس [با یک دیگر می‌خوانند]

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران — کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

امام و عباس [سوار بر اسب به سوی دشمن می‌تازند و خطاب به مخالفان می‌خوانند.]

امام — ایا فرقه‌ی فارغ از ننگ و نام

عباس — نهادید بر کفر، اسلام نام

امام — من، ای قوم، فرزند پیغمبرم

عباس — حسین است آقا و من نوکرم

امام — ز کشتن جوی نیست پروای من

عباس — شهادت بود ارث آبای من

امام و عباس [درحالی که حمله می کنند]

یا مظهرالعجایب. یا والی الولی — ای باب تاج دار من، ای مرتضی علی

شمر [هراسان نزد ابن سعد آمده و خطاب به او]

الامان. ای ابن سعد پرجفا — محشر کبری عیان شد برملا

عازم ظلمت شدند از جانبین — مطلع نورین، عباس و حسین

امیر جهان الحذر، الحذر — ز عباس، شیر ژیان، الحذر

بترس داد لشکر که از دست رفت — سیه شد جهان، الحذر، الحذر

* * *

ابن سعد [خطاب به لشکر]

سپاه کینه، دگر باره کینه‌ور تازید — میان این دو برادر جدایی اندازید

[نقشه‌ی شوم دشمن عملی می شود و میان دو برادر جدایی می افتد. عباس درحالی که در فرات مشک پر از آب کرده تا بنوشد ناگهان آب را می ریزد و ...]

به دریا پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا — مروت بین، جوان مردی نگر، غیرت تماشا کن

[عباس به جست‌وجوی امام به خیمه برمی‌گردد امّا او را نمی‌یابد و چون امام به خیمه‌گاه می‌آید، عباس به میدان رفته است و زمانی که عباس با دست بریده به خیمه‌گاه می‌آید، امام به جست‌وجوی عباس به قلب سپاه رفته. پس آن که این دو برادر، هم دیگر را نمی‌بینند. اوج فاجعه زمانی است که دو برادر در میانه‌ی میدان هم دیگر را می‌بینند و عباس درحالی که غرقه در خون است، در وسط میدان بر زمین افتاده.

امام به بالین برادر می‌شتابد. سر او را به دامن می‌گیرد و خونابه از چهره‌اش پاک می‌کند و می‌گرید. طبال آهنگ عزا را با شدت می‌نوازد].

با تلخیص و تصرف از کتاب : تعزیه و تعزیه‌خوانی.

توضیحات:

۱. نمایش روحوضی یا تخت حوضی، که شکل اجرایی آن متعلّق به دوره‌ی قاجاریّه است از نظر سادگی زبان و صورت اجرایی شباهت زیادی به تعزیّه دارد با دو تفاوت : ۱ ــ زبان نمایش روحوضی عموماً نثر است و نظم گاه‌گاه پدیدار می‌شود برعکس تعزیه که زبان آن اغلب شعرگونه است ۲ ــ نمایش روحوضی عموماً دارای مایه‌های فکاهی است و از مطایبه و طنز و طعنه و به طورکلّی انتقاد اجتماعی سرشار است.

خودآزمایی:

۱. در تعزیه چهره‌های منفی و مخالف در وصف امام و یاران، تعبیرها و توصیفات مثبتی دارند دو نمونه را در متن بیابید.

۲. تئاتر و تعزیه چه فرقی با هم دارند؟

۳. در منطقه‌ی شما چه نوع تعزیه‌هایی برپا می‌شود؟ نمونه‌ای از آن را در کلاس مطرح کنید.

آورده‌اند که ...

به روزگار خسرو، زنی پیشِ بزرجمهر آمد و از وی مسئله‌ای پرسید و در آن حال بزرجمهر سرِ آن سخن نداشت، گفت : «ای زن، این که تو همی پرسی، من‌ندانم.»

این زن گفت : «پس تو که این ندانی، این نعمتِ خدایگانِ ما به چه چیز می‌خوری؟» بزرجمهر گفت : «بدان چیز که دانم، و بدان که ندانم، مَلِک مرا چیزی نمی‌دهد، ور باور نداری، بیا و از ملک بپرس تا خود بدانچه ندانم مرا چیزی همی دهد یا نه؟»

قابوس‌نامه

فصل دوم: ادبیّات داستانی «سنّتی»

اهداف کلّی فصل:

۱. آشنایی با جلوه‌های گوناگون ادبیّات داستانی سنّتی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از داستان‌های سنّتی ایران
۳. آشنایی با برخی از داستان پردازان سنّتی ایران
۴. آشنایی با ارزش‌ها و مفاهیم محتوایی داستان‌های سنّتی
۵. توانایی انجام فعّالیّت‌های یادگیری



درآمدی بر ادبیات داستانی (سنّتی)

قدیم‌ترین، محبوب‌ترین و در عین حال، رایج‌ترین نوع ادبی، در میان ملت‌ها، «افسانه»، «قصه» و در معنای وسیع‌تر، «داستان» است: به بیانی دیگر، انسان همواره شرایط مکانی و زمانی خود و حوادثی را که با آن روبه‌رو می‌شده، گاه به‌طور واقعی و گاه آمیخته با تخیّل در «قصه»هایش تصویر کرده است. او قصه‌ی عشق انسان به انسان، عشق انسان به خدا، عشق خدا به انسان، قصه‌ی جنگ‌ها و حماسه‌آفرینی‌ها در برابر متجاوزان، نشر اخلاق و فضایل مشترک، انتقال تجربیات به دیگران و... همه و همه را در بلور قصه‌ها نمایانده است. بدین سبب، ادبیات داستانی را «بشری‌ترین نوع ادبیات مردمی» نامیده‌اند.

ادبیات داستانی گذشته‌ی ایران - چه نظم و چه نثر - بسیار پرمایه و غنی و تجلّی‌گاه باورها، معاشرت‌ها، مهرورزی‌ها، مبارزات و درایت کلام، راه و روش زندگی ملت ایران است؛ ملتی که هیچ گاه بدون داستان زندگی نکرده است. برای مثال، کافی است از میان این همه آثار ادبیات داستانی، به کتاب‌هایی چون شاهنامه‌ی فردوسی، سمک عیار، کلیله و دمنه، هزار و یک شب و نیز به داستان‌های منظوم و منثور بزرگانی چون عطار و مولوی و سعدی نگاهی کوتاه بیفکنیم تا بر این یادگاران قدر و ارجمند اجداد خود ببالیم. هم‌چنین اگر قطعات داستانی کتاب‌های تاریخ و تفسیر و تذکره*ها را بر این متون بیفزاییم، به حجم گسترده و هدف متعالی پدیدآورندگان آن‌ها بهتر و بیشتر پی خواهیم برد. مقصود از هدف متعالی، همان راه‌گشایی، راه‌یابی و راه‌نمایی ظریفی است که قصه را عزیز و ماندگار کرده است و گاهی بزرگان فرهنگ ما آن را بر زبان قلم آورده‌اند.

ای برادر قصه چون پیمانه است   معنی اندر وی به سان دانه است
دانه‌ی معنی بگیرد مرد عقل   ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

مولوی،

در این فصل از کتاب و نیز در سال‌های آینده با نمونه‌هایی از ادبیات داستانی دوره‌های مختلف آشنا خواهیم شد.

درس پنجم

سمک و قطران

از سرگرمی‌های مفید و آموزنده‌ی گذشتگان ما که علاوه بر پر کردن اوقات فراغت آن‌ها بهره‌های معنوی فراوان نیز داشته است، «نقالی»* و «سخنوری»* در میان جمع بوده است که در ضمن آن گویندگان با بیانی جذاب به روایت افسانه‌ها و داستان‌ها می‌پرداختند. داستان «سمک عیار» نوشته‌ی «فرامرز بن خداداد کاتب ارجانی» یکی از قدیم‌ترین نمونه‌های بازمانده‌ی این گونه «داستان‌پردازی»* در ادبیات فارسی است.

احتمالاً این کتاب در قرن ششم یا هفتم هجری نگارش یافته است. اشاره به آداب و رسوم گوناگون و وجود نام‌های ایرانی بسیار در این کتاب حکایت از آن دارد که سرگذشت «سمک عیار»، داستانی کاملاً ایرانی است. نکته‌ی دیگر این که قهرمان اصلی داستان، مردی است عیار از میان مردم که با وجود کوچکی اندام، اعجوبه*ای است مظهر دلیری و جوانمردی. وی بزرگ‌ترین خطرها را برای خدمت به یاران استقبال می‌کند و از بذل جان نمی‌هراسد. شجاع و با جرئت است و در هوشیاری و چاره‌اندیشی و طرح نقشه‌های زیرکانه نظیر ندارد. سمک در خدمت خورشیدشاه، پسر پادشاه حلب است. خواسته‌های شاه و فرزندش و تلاش‌های سمک برای برآوردن آن‌ها حوادث کتاب را پدید می‌آورد. در قصه همه جا از طبقات مختلف عامه به خصوص فرودستان سخن به میان می‌آید و بسیاری از کارها به دست آنان انجام می‌پذیرد؛ حال آن که در اغلب آثار ادبی گذشته‌ی ما این گروه به حساب نمی‌آیند؛ بنابراین، داستان سمک عیار که بیشتر قهرمانان آن از میان عامه برخاسته و طالبان و راویان آن نیز از این طبقه بوده‌اند، اثری است متعلق به مردم و باید آن را مغتنم شمرد.

با استفاده از کتاب «دیداری با اهل قلم»،
نوشته‌ی غلامحسین یوسفی

آن چه می خوانید بخش کوتاهی از این کتاب به عنوان «سمک و قطران» است :

سمک عیّار پیش خورشید شاه برپای بود* و خدمت می کرد* و گفت : «ای بزرگوار، به اقبال* تو امشب قطران را بسته بیاورم» . این بگفت و روی به راه نهاد و می رفت تا از طلایه* بگذشت . راه بی راه در پیش گرفت که ناگاه یکی را دید که روی به لشکرگاه ایشان نهاده بود چون سمک را بدید، کوی* بود در آن کو رفت و به کمین بنشست .

سمک با خود گفت : «در این کار تعبیه ای هست . این یکی هم چون من می نماید که به لشکرگاه ما می رود» . خود را بی خبر ساخت یعنی که از وی خبر ندارم ؛ ناگاه خود را بر سر آن مرد افکند و او را بگرفت و کارد برکشید تا او را بکشد .

آن شخص گفت : «ای آزاد مرد! تو کیستی و من چه کرده ام که مرا بخواهی کشت ؟» سمک عیار گفت : «ای فرومایه! مرا نمی شناسی ؟ منم سمک عیار ، راست بگوی که تو کیستی و از کجا می آیی و به کجا می روی ؟ اگر جان می خواهی سهل است» . آن شخص گفت : «ای سمک! سوگند خور که مرا به جان امان دهی و نیازاری تا راست بگویم» . سمک عیار سوگند خورد که تو را نیازارم و به جان زینهار* دهم ، اگر با من خیانت نکنی و راست بگویی .

آن شخص گفت : «مرا نام آتشک است . خدمتکار قطرانم ؛ آمده ام تا تو را دست بسته پیش وی برم» .

سمک گفت : «این دشمنی از چه برخاست ؟ تو با من چه کینه در دل داری ؟»

آتشک گفت : «ای سمک عیار و ای پهلوان زمانه! دیروز در پیش قطران ایستاده بودم . او را دل تنگ دیدم . گفتم : «ای پهلوان چرا دل تنگی ؟» احوال تو با من بگفت که چون بودی و با او چه کردی و او را بخواستی بردن پس گفت : «ای آتشک! تو در شبروی* و عیاری* دستی داری ؛ توانی رفتن که سمک را دست بسته پیش من آری ؟»

من گفتم: «ای پهلوان، حاجتی دارم؛ اگر مراد من برآوری، سمک را دست بسته پیش تو آورم.» قطران گفت: «حاجت تو چیست؟» من گفتم: «ای پهلوان جهان، کسی هست از آن پادشاه ماچین* که او را دلارام نام است. او را بخواه از شاه و به زنی به من بده.» قطران بر خود گرفت که این کار بکند و دلارام به زنی به من دهد. انگشتری به من داد تا چون تو را پیش وی برم از عهده‌ی کار من بیرون آید.»

سمک عیار گفت: «ای آتشک، با من عهد کن و سوگند خور که یار من باشی و هرچه بگویم بکنی و راز من نگاه داری و خیانت نیندیشی و نافرمانی و از قول من بیرون نیایی تا من دلارام را بی رنجی در کنار تو آورم و نیکی دانی که از دست من بهتر برخیزد که از دست قطران.» آتشک خرم شد و در دست و پای سمک افتاد. گفت: «بنده‌ام. تو چه می فرمایی؟» سوگند خورد به یزدان دادار* کردگار و به نان و نمک مردان و به صحبت جوان مردان که آتشک غدر* نکند و خیانت نیندیشد و آن کند که سمک فرماید و با دوست وی دوست باشد و با دشمن وی دشمن.»

سمک او را در کنار گرفت و گفت: «تو مرا برادری.» پس گفت: «ای برادر، مرا دست بازبند و پالهنگ* در گردن افکن و کشان می بر تا پیش قطران. چون قطران مرا ببیند گوید او را گردن بزنید. تو گویی ای پهلوان! چه جای کشتن است مردی چنین؟ بگذار تا فردا داری در میدان فرو بریم و او را بر دار کنیم تا علامتی باشد و جهانیان بدانند که با سمک چه کردیم و با دیگران چه خواهیم کردن. قطران گوید کسی باید که او را نگاه دارد. تو مرا بر خویشتن گیر و بگوی که من او را توانستم آوردن، نگاه نیز توانم داشت. از آن جا مرا به خیمه‌ی خویش بر تا از آن جا کار بسازیم چنان که باید ساخت.» هر دو با هم عهد کردند.

پس آتشک دست سمک با زه* ببست و پالهنگ درگردن وی افکند و می آورد تا به لشکرگاه رسید.

چون آتشک را دیدند که یکی را پالهنگ درگردن کرده گفتند: «این کیست؟» آتشک می گفت با خرمی و نشاط، که سمک است. هر که این می شنید می گفت: «هول عیاری ای کرده است!»[5] او را قفایی می زدند. سمک سراسیمه شد گفت: «ای آتشک، رها مکن که مرا سیلی بکشند.» آتشک بانگ بر ایشان زد و همه را دور کرد و آمد به خیمه ی قطران و در پیش وی خدمت کرد؛ پالهنگ درگردن و دست سمک کرده.

قطران گفت: «ای آتشک، شیر آمدی یا روباه؟» آتشک گفت: «ای پهلوان! به اقبال تو شیر آمدم و سمک را بسته آوردم.»[6] قطران نگاه کرد و سمک را دید گفت: «ای فرومایه! من تو را بسته آوردم یا تو مرا بردی؟ که باشد که مرا حیلت بربندد؟ زود او را گردن بزنید.»

آتشک خدمت کرد و گفت: «ای پهلوان، چه جای این سخن است؟ فردا در میدان داری بزنیم و او را بردار کنیم تا دیگران عبرت گیرند و ما را از آن نامی بود.»[7] قطران گفت: «تو دانی.» آتشک دست سمک عیار بگرفت و به خیمه ی خویش برد و دست وی بگشاد و بنشستند.

قطران گفت تا برین شادی شراب خوریم؛ در حال شراب آوردند. قطران به شراب خوردن مشغول گشت و شراب بسیار برخود پیمود* تا مست گشت و بخفت.

سمک و آتشک نگاه می داشتند[8] تا قطران بخفت ببرد و برخاستند و به خیمه ی قطران آمدند. قطران را دیدند بی هوش افتاده. سمک گفت: «ای آتشک، او را چگونه بریم؟» آتشک گفت: «ای پهلوان، تو دانی، من این کار ندانم!»[9] سمک اندیشه کرد و گفت: «ای برادر، هیچ هندی* به دست توانی آوردن؟» آتشک گفت:

«ای پهلوان! بر در خیمه‌ی قطران دو مهد نهاده است». سمک از خیمه بیرون آمد و آن دو مهد بدید. گفت: «ای آتشک! دو استر* به دست آور که تو این جایگاه گستاخی[10] تا من ترتیب قطران کنم».

آتشک به بارگاه رفت که استر آورد. سمک قطران را در مهد خوابانید و هرچه یافت از زرینه* و سیمینه* همه در مهد نهاد که در حال آتشک برسید و دو استر بیاورد و مهد بر استران نهاد. سمک گفت: «ای آتشک! سی غلام را بخوان همه سلاح پوشیده و شمشیرها کشیده و پیرامون مهد فرو گیرند تا قطران را بدرقه باشند[11] تا به لشکرگاه بریم. اگر غلامان پرسند که چه بوده است و چرا چنین می باید کرد؟ بگوی پهلوان به من گفت چون من مست شوم مرا بر کنار لشکرگاه برید و غلامان مرا نگاه داری کنند تا اگر لشکر شبیخون* آرند من در میانه نباشم».

آتشک به خیمه‌ی غلامان آمد. سی غلام را بفرمود تا سلیح پوشند[12] و تیغ ها برکشند و احوال بگفت که پهلوان چنین فرموده است.

پس غلامان را بیاورد و پیرامون مهد بداشت و غلامان با هم می گفتند این چه حالت است؟ تا از لشکرگاه بیرون رفتند. از دست راست طلایه بگذشتند. غلامان، غافل، تا بر کنار لشکرگاه خورشیدشاه آمدند. «سیاه‌گیل» امیر طلایه بود. نگاه کرد. قومی دید که می آمدند تیغ ها کشیده و مهدی در میان گرفته و یکی دیگر زمام* استران گرفته. سیاه‌گیل پیش ایشان باز آمد. نگاه کرد؛ سمک را دید آن زمام گرفته و جلباب* بر روی مهد فرو گذاشته و سی غلام پیرامون مهد. چون سیاه‌گیل را دید، پیش آمد و خدمت کرد. گفت: «ای پهلوان! قطران است که او را به اعزاز* و اکرام* تمام در مهد خوابانیده ام و سی غلام بدرقه کرده و او را بداشته تا سمک او را نبرد. اکنون شما غلامان بگیرید». «سیاه‌گیل» بانگ بر لشکر زد که این غلامان را بگیرید. لشکر پیرامون غلامان درآمدند و همه را بگرفتند. سمک را

گفتند: «این شخص دیگر کیست؟» گفت: «او برادر من است.» پس همچنان با مهد می‌آمدند تا به بارگاه رسیدند و روز روشن شده بود و خورشیدشاه به تخت برآمده. سمک درآمد و خدمت کرد. شاه گفت: «ای پهلوان، دوش چون بودی؟» گفت: «دوش به خدمت قطران رفتم و قطران را با تکلین* تمام آوردم. چنان که پادشاهان را آورند، در مهد خوابانیده و غلامان او را بدرقه کرده.» شاه گفت: «کجاست؟» سمک بیرون رفت و همچنان استر با مهد به بارگاه آورد پیش تخت شاه و جلباب مهد برافکند. قطران بر مثال زنده‌پیلی* مست خفته.

پس احوال آوردن قطران که چگونه کرد با آتشک و او را کار چون افتاد[13]، همه شرح بازمی‌داد و پهلوانان همه می‌خندیدند از کار سمک و بر وی آفرین می‌کردند. سمک درآمد و دو سبیل قطران بگرفت و بکند. قطران از آن نهیب* چشم باز کرد. دست به سبیل در مالید؛ نگاه کرد تا چه بوده است که سمک او را قفایی زد؛ چنان که از جای برآمد از زخم قفا[14]. چشم نیک باز کرد؛ نظر قطران بر خورشیدشاه افتاد؛ فرو ماند. با خود گفت من کجاام؟ پس آواز داد و خدمتکاران را بخواند. سمک عیار گفت: «ای فرومایه. خدمتکاران تو به خشم برفتند از بهر آن که تو گردن مرا بخواستی زدن. من نیز بر آن ستیزه* که مرا قفا زدند تو را بیاوردم تا داد ایشان از تو بخواهم.»

سمک عیار، جلد ۱، صفحهٔ ۱۶۲ تا ۱۶۷

گویند که بطی* در آب روشنایی ستاره می‌دید؛ پنداشت که ماهی است. قصدی می‌کرد تا بگیرد و هیچ نمی‌یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید، فروگذاشت. دیگر روز هرگاه که ماهی بدیدی، گمان بردی که همان روشنایی است؛ قصدی نپیوستی و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

کلیله و دمنه، مینوی، ص ۱۰۳

توضیحات:

۱. تعبیه در اصل به معنی فراهم آوردن مقدّمات هر کاری است. «در این‌کار تعبیه‌ای هست» یعنی نقشه‌ای از پیش برای این‌کار کشیده شده است.

۲. اگر می‌خواهی زنده بمانی، آسان است (به تو امان می‌دهم).

۳. تعهّد کرد : قول داد.

۴. تو عهده‌دار کار من شو ؛ مسئولیت نگهبانی مرا بپذیر

۵. کاری شگفت و مهمّ و خطرناک کرده است.

۶. اجازه مده.

۷. با این کار به شهرت برسیم.

۸. صبر کردند.

۹. این کار از عهده‌ی تو برمی‌آید نه من (تو می‌توانی، من نمی‌توانم).

۱۰. چون با این محل آشنایی داری، بهتر می‌توانی کارها را انجام دهی.

۱۱. تا همراه و نگهبان قطران باشند.

۱۲. تا مسلّح شوند (آماده‌ی جنگ شوند) سلیح : سلاح

۱۳. چگونه برایش گرفتاری پیش آمد. کار : مشغله، گرفتاری

۱۴. قفا در لغت به معنی پشت سر است. قفا زدن یعنی پسِ گردنی زدن

خودآزمایی:

۱. دو نمونه از اعتقادات عیّاران را در متن بیابید و بیان کنید.

۲. کدام ضرب‌المثل این درس در زبان امروز رایج است؟

۳. در سخن «انگشتری به من داد تا چون تو را پیش وی برم، از عهده‌ی کار من بیرون آید» انگشتری به من داد، بیانگر چه مفهومی است؟

۴. سه عبارت را که به نثر امروز نزدیک است، در متن پیدا کنید.

۵. کار سمک درباره‌ی قطران خیانت بود یا سیاست؟ چرا؟

۶. رفتار آتشک را ــ با توجّه به عمل‌کردش در این درس ــ چگونه ارزیابی می‌کنید؟

۷. معادل امروزی «فرو بریم» در عبارت بگذار تا فردا داری در میدان فرو بریم و «قفا زدن» چیست؟

۸. بخش پایانی درس را که از کلیله و دمنه است، به فارسی امروز بازنویسی کنید.

۹. «گودال» و «گود» با چه کلمه‌ای از درس ارتباط لفظی و معنایی دارد؟

درس ششم

آن چه می‌خوانید بازنویسی داستان «خیر و شر» از هفت پیکر نظامی است که از کتاب «داستان‌های دل‌انگیز ادبیات فارسی»، نوشتهٔ دکتر زهرا کیا ... با اندک تصرف، برگرفته شده است. این داستان بیان کنندهٔ کشاکش همیشگی نیکی و بدی و حاکمیت خوبی‌هاست و نشانگر این حقیقت است که نیک اندیشی سرانجامش رستگاری است و بدسگالی* به تباهی می‌انجامد.

داستان خیر و شر

دو رفیق بودند به نام «خیر» و «شر». روزی آهنگ سفر کردند. هر یک توشهٔ راه و مشکی پرآب با خود برداشتند و رفتند تا به بیابانی رسیدند که از گرما چون تنوری تافته بود و آهن در آن از تابش خورشید نرم می‌شد. خیر که بی‌خبر از این بیابان سوزان، آب‌های خود را تا قطرهٔ آخر، آشامیده بود تشنه ماند اما چون از بدذاتی رفیق خود خبر داشت، دم نمی‌زد* تا جایی که از تشنگی بی‌تاب شد و دیده‌اش تار گشت.

سرانجام دو لعل گران‌بهایی را که با خود داشت، در برابر جرعه‌ای آب به شر واگذاشت. شر به سبب خبث طینت* آن را نپذیرفت و گفت: از تو فریب نخواهم خورد. اکنون که تشنه‌ای لعل می‌بخشی و چون به شهر رسیدیم آن را باز می‌ستانی. چیزی به من ببخش که هرگز نتوانی آن را پس بگیری.

خیر پرسید: منظورت چیست؟

گفت: چشم‌هایت را به من بفروش.

خیر گفت: از خدا شرم نداری که چنین چیزی از من می‌خواهی؟ بیا و لعل‌ها را بستان و جرعه‌ای آب به من بده.

حالی آن لعل آبدار گشاد | پیش آن ریگ آبدار نهاد
گفت مردم ز تشنگی دریاب | آتشم را بکش به لختی آب
شربتی آب از آن زلال چو نوش | یا به همت ببخش یا بفروش

هر چه خیر التماس کرد، سود نبخشید و چون از تشنگی جانش به لب رسید تسلیم گشت و:

گفت برخیز تیغ و دشنه* بیار | شربتی آب سوی تشنه بیار
دیده‌ی آتشین من برکش | و آتشم را بکش به آبی خوش
شر که آن دید، دشنه باز گشاد | پیش آن خاک تشنه رفت چو باد
در چراغ دو چشم او زد تیغ | نامدش کشتن چراغ دریغ



چشم تشنه چو کرده بود تباه ‌‌ آب نا داده کرد جهت راه

جامه و رخت و گوهرش برداشت ‌ مرد بی دیده را تهی بگذاشت

چوپان توانگری که گوسفندان بسیار داشت، با خانواده‌ی خود از بیابان‌ها می‌گذشت و هرجا آب و گیاهی می‌دید، دو هفته‌ای می‌ماند و پس از آن گله را برای چرا به جای دیگری می‌برد. از قضا آن روزها گذارش به آن بیابان افتاد. دختر چوپان به جست و جوی آب روان شد و به چشمه‌ای دور از راه برخورد. کوزه‌ای از آب پر کرد و همین که خواست به خانه بازگردد، از دور ناله‌ای شنید. بر اثر* ناله رفت. ناگهان جوانی را دید نابینا که بر خاک افتاده است و از درد و تشنگی می‌نالد و خدا را می‌خواند. پیش رفت و از آن آب خنک چندان به او داد تا جان گرفت و چشم‌های کنده‌ی او را که هنوز گرم بود، بر جای خود گذاشت و آن را محکم بست. پس از آن جوان را با خود به خانه برد و غذا و جای مناسبی برایش آماده کرد.

شامگاه که چوپان به خانه بازآمد، جوانی مجروح و بیهوش را در بستر یافت و چون دانست که دیدگانش از نابینایی بسته است، به دختر گفت: درخت کهنی در این حوالی است که دارای دو شاخه‌ی بلند است. برگ یکی از شاخه‌ها برای درمان چشم نابیناست و برگ شاخه‌ی دیگر موجب شفای صرعیان*. دختر از پدر کمک خواست تا چشم جوان را درمان کند. پدر بی‌درنگ مشتی برگ به خانه آورد و به دختر سپرد. دختر آن‌ها را کوبید و فشرد و آبش را در چشم بیمار چکاند. جوان ساعتی از درد بی‌تاب شد و پس از آن به خواب رفت.

پنج روز چشم خیر بسته ماند و او بی‌حرکت در بستر آرمید. چون روز پنجم آن را گشودند:

چشم از دست رفته گشت درست ‌ شد بعینه* چنان که بود نخست

خیر همین که بینایی خود را بازیافت به سجده افتاد و خدا را شکر گفت و از دختر و پدر مهربان او نیز سپاس گزاری کرد. اهل خانه هم شاد گشتند. پس از آن خیر هر روز با چوپان به صحرا می رفت و در گله داری به او کمک می کرد و بر اثر خدمت و درست کاری هر روز نزد پدر و دختر عزیزتر می شد.

چون مدّتی گذشت، خیر به دختر علاقه مند شد؛ زیرا که وی جان خود را به دست او بازیافته بود و پیوسته نیز از لطف و محبّت او برخوردار* می شد. امّا با خود می اندیشید که این چوپان توانگر با این همه مال و منال* هرگز دختر خود را به مُفلسی* چون او نخواهد داد و چگونه می تواند. بی هیچ اندوخته و مال، دختری را بدین جمال و کمال به دست بیاورد. سرانجام عزم سفر کرد تا بیش از این دل به دختر نبندد.

شبانگاه قصهٔ سفر را با چوپان در میان گذاشت و گفت: نور چشمم از توست، دل و جان بازیافتهٔ تو. از خوان* تو بسی خوردم و از غریب نوازی تو بسی آسودم. از من چنان که باید سپاس گزاری بر نمی آید مگر آن که خدا حق تو را ادا کند. گرچه از دوری تو رنجور و غمگین خواهم شد. امّا دیر گاهی است که از ولایت خویش دور افتاده ام؛ اجازه می خواهم که فردا بامداد به سوی خانهٔ خود عزیمت کنم.*

چوپان از این خبر سخت اندوهگین شد و گفت: ای جوان، کجا می روی؟ می ترسم که باز گرفتار رفیقی چون شر شوی؛ همین جا در ناز و نعمت بمان.

جز یکی دختر عزیز مرا — نیست و بسیار هست چیز مرا
گر نهی دل به ما و دختر ما — هستی از جان عزیزتر بر ما
بر چنین دختری به آزادی — اختیارت کنم* به دامادی

وآن چه دارم زگوسفند و شتر		دهمت تا ز بلایه* کردی پر

خیر که این خبر را شنید، شادمان شد و از سفر چشم پوشید. فردای آن روز جشنی برپا کردند و چوپان دختر خود را به خیر داد. خیر پس از رنج بسیار به خوش بختی و کام یابی رسید.

پس از چندی چوپان با خانواده ی خود از آن جایگاه کوچ کرد. خیر پیش از حرکت به سوی درختی که شفابخش چشم های او بود رفت و دو انبان از برگ های آن -یکی برای علاج صرعیان و دیگری برای درمان نابینایان- پر کرد و با خود برداشت و همگی به راه افتادند.

خانواده ی چوپان راه درازی را پیمود تا به شهر رسید. از قضا دختر پادشاه آن شهر به بیماری صرع مبتلا بود و هیچ پزشکی از عهده ی درمان او برنمی آمد. پادشاه شرط کرده بود که دختر خود را به آن کس بدهد که دردش را علاج کند و سر آن کس را که جمال دختر را ببیند و چاره ی دردش نکند، از تن جدا کند. هزاران کس از آشنا و بیگانه در آرزوی مقام و شوکت* سر خویش به باد دادند.

خیر با شنیدن این خبر کسی را نزد شاه فرستاد و گفت که علاج دختر در دست اوست ولی آن که طمعی داشته باشد. برای رضای خدا این راه می کوشد. شاه با میل پذیرفت و گفت: «عاقبت خیر باد چون نامت»، پس او را با یکی از نزدیکان به سرای دختر فرستاد.

خیر دختر را دید که بسیار آشفته و بی آرام است. نه شب خواب و نه روز آرام دارد. بی درنگ مقداری از آن برگ ها را که همراه داشت، سایید و با آن شربتی ساخت و به دختر خوراند. همین که دختر آن شربت را خورد، از آشفتگی بیرون آمد و به خواب خوشی فرو رفت. پس از سه روز بیدار شد و غذا طلبید. شاه که این مژده را شنید،

بی درنگ نزد دختر رفت و از دیدن او، که آرامش یافته و با میل غذا خورده بود بسیار شاد شد پس به دنبال خیر فرستاد و به او خلعت* و زر و گوهر فراوان بخشید.

از قضا وزیر شاه نیز دختری زیبا داشت که بیماری آبله دیدگانش را تباه* ساخته بود. از خیر خواست که چشم دخترش را درمان کند خیر با داروی شفابخش خود چشم آن دختر زیبا را بینا کرد پس از آن خیر از نزدیکان شاه شد و هر روز بر جاهش افزوده می‌گشت تا آن که پس از مرگ شاه بر تخت شاهی نشست. اتفاقاً روزی با همراهان برای گردش به باغی می‌رفت، در راه شر را دید. او را شناخت و فرمان داد که در حال فراغت او را به نزدش برند چوپان، که از ملازمان* او بود، شمشیر به دست شر را نزد شاه برد شاه نامش را پرسید گفت: نامم «مبشر» است.

شاه گفت: نام حقیقی خود را بگوی.

گفت: نام دیگری ندارم.

شاه گفت: نامت شر است. تو آن هستی که چشم آن تشنه را برای جرعه‌ای آب بیرون آوردی و گوهرش ربودی و آب نداده با جگر سوخته در بیابان تنهایش گذاردی؟ اکنون بدان که:

منم آن تشنه‌ی گهر برده* | بخت من زنده بخت تو مرده
تو مرا کشتی و خدای نکشت | مقبل* آن کز خدای کیر و پشت
دولتم چون خدا پناهی داد | ایدکم تاج و تخت شاهی داد
وای بر جان تو که بدگهری | جان بری کرده‌ای و جان نبری

شر چون در او نگریست، وی را شناخت و خود را به زمین انداخت و:

گفت *زنهار اگر چه بد کردم   در بد من مبین که خود کردم

نام من شرّ است و نام تو خیر. پس من اگر مناسب نام خود بدی کرده‌ام، تو نیز مناسب نام خود نیکی کن.

خیر او را بخشید و آزاد کرد. اما چوپان که داستان خبث طینت او را از دهان خیر شنیده بود و می‌دانست که وجود او پیوسته موجب رنج دیگران خواهد شد. با شمشیر سرش را از تن جدا کرد.

گفت اگر خیر هست *خیراندیش   تو شری جز شرت نیاید پیش

در تنش جُست و یافت آن دو گهر   تعبیه کرده در میان کمر

آمد آورد پیش خیر فراز   گفت گوهر به گوهر آمد باز

توضیحات:

۱. فوراً آن دو لعل درخشان را از لباس خود درآورد و در برابر آن سنگدل (شر) که با خود آب به همراه داشت، نهاد.

۲. تو راهزن جان شده‌ای، و برای هلاک دیگری اقدام کرده‌ای امّا جان سالم به در نخواهی برد.

خودآزمایی:

۱. مقصود از «خاکِ تشنه» در بیت : «شر که آن دید، دشنه بازگشاد   پیش آن خاکِ تشنه رفت چوباد» کیست؟

۲. محوری‌ترین پیام داستان چیست؟

۳. چرا «شر» از «خیر» چشم‌هایش را طلب کرد؟

۴. با مطالعه‌ی داستان هابیل و قابیل در قرآن مجید، چه وجه اشتراکی بین این دو داستان دیده می‌شود؟

۵. در بیت «آمد آورد پیش خیر فراز   گفت گوهر به گوهر آمد باز» مقصود از گوهر اوّل و دوم چیست؟

۶. داستان را بین ده تا پانزده سطر خلاصه کنید.

۷. آیا تاکنون داستان دیگری با این مضمون شنیده‌اید؟

۸. جمله‌ای بنویسید که در آن استعاره به کار رفته باشد.

بیاموزیم (۲)

به این دو بیت دقت کنید:

شیر که آن دید دست و بازگشاد | پیش آن «خاک» تشنه رفت چو باد

***

در چراغ دو چشم او زد تیغ | نامدش کشتن «چراغ» دریغ

در بیت‌های بالا مقصود از «خاک» و «چراغ» چیست؟

آیا معنی لغوی و حقیقی آن‌ها مورد نظر شاعر بوده است؟

در بیت اول مقصود از «خاک» همان «خیر» است؛ یعنی «خیر» که از نظر تواضع و افتادگی مانند «خاک» است. در بیت دوم، مصراع دوم، نیز مقصود از «چراغ»، «چشم خیر» است؛ یعنی چشم خیر، که از نظر درخشندگی مانند «چراغ» است. همان‌طور که می‌بینید، شاعر ابتدا به تشبیه دو چیز پرداخته است؛ پس به سبب شباهت زیاد آن دو به یک دیگر، یکی را (طرف اول) حذف کرده تا شباهت را تا مرحله‌ی یکی شدن نشان دهد.

به این گونه تصویرهای خیال‌انگیز «استعاره» می‌گویند.

اساس «استعاره» همان «تشبیه» است که در دوره‌ی راهنمایی آموخته اید؛ با این تفاوت که در «استعاره» یک طرف تشبیه (مشبّه یا مشبّهٌ به) ذکر می‌شود.

مثال برای حذف مشبّهٌ به: چهره‌اش شکفت (چهره به گل تشبیه شده است).

مثال برای حذف مشبّه: آبشاری طلایی بر شانه‌هایش ریخته بود (گیسوان به آبشار تشبیه شده است).

درس هفتم

طوطی و بقال

یکی از متون مهم و ارزشمند ادبی و عرفانی فارسی، مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی است. در این مثنوی بیست و شش هزار بیتی که در شش دفتر فراهم آمده است، مطالب نغز و لطیف عرفانی و اخلاقی با شیوه‌ی تمثیل و حکایت بیان شده است.

داستانی که می‌خوانید از دفتر اول مثنوی انتخاب شده است. در این داستان هدف، نشان دادن زیان‌ها و نادرستی داوری‌های سطحی و غیرمنطقی است. هم‌چنین پرهیز از شتاب و اشتباه در قضاوت هنگام مشاهده‌ی تشابه دو پدیده است که در قالب داستانی زیبا بیان شده است.

بود بقالی و وی را طوطیی   خوش‌نوایی، سبز گویا طوطیی
در دکان بودی نگهبان دکان   نکته گفتی[1] با همه سوداگران*
در خطاب آدمی ناطق بدی   در نوای طوطیان حاذق* بدی
جست از صدر* دکان سویی گریخت   شیشه‌های روغن گل را بریخت
از سوی خانه بیامد خواجه‌اش   بر دکان بنشست فارغ، خواجه‌وش
دید پر روغن دکان و جامه چرب   بر سرش زد، گشت طوطی کل* ز ضرب
روزکی چندی سخن کوتاه کرد   مرد بقال از ندامت آه کرد

ریش بر می‌کند و می‌گفت: ای دریغ   کآفتاب نعمتم شد زیر میغ*
دست من بشکسته بودی آن زمان   چون زدم من بر سر آن خوش‌زبان
هدیه‌ها می‌داد هر درویش را   تا بیابد نطق مرغ خویش را
بعد سه روز و سه شب حیران و زار،   بر دکان بنشسته بد نومیدوار.
می‌نمود آن مرغ را هر گون شگفت،   تا که باشد کاندر آید او بگفت[۲].
جولقی* سر برهنه می‌گذشت   با سر بی‌مو چو پشت طاس* و طشت
طوطی اندر گفت آمد در زمان   بانگ بر درویش زد که: هی، فلان
از چه ای کل با کلان آمیختی؟   تو مگر از شیشه روغن ریختی؟
از قیاسش خنده آمد خلق را   کاو چو خود پنداشت صاحب دلق* را
کار پاکان را قیاس از خود مگیر   گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر[۳]
جمله عالم زین سبب گمراه شد   کم کسی ز ابدالِ* حق آگاه شد[۴]
هر دو گون زنبور خوردند از محل   لیک شد زآن نیش و زان دیگر عسل
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب   زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب
هر دو نی خوردند از یک آبخور   این یکی خالی و، آن پر از شکر

صد هزاران این چنین اشباه* بین فرقشان هفتاد ساله راه بین
چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

توضیحات:

۱. نکته گفتن : شوخی کردن
۲. برای طوطی کارهای شگفت‌آمیز نشان می‌داد (ادا و شکلک درمی‌آورد) تا شاید سخن بگوید.
۳. کار و عمل مردان حق را با کار و عمل خود مقایسه نکن هر چند که دو کلمه‌ی شیر جانور و شیرخوردنی در نوشتن یکسان هستند.
۴. مردم جهان از چنین سنجش‌ها و قیاس‌های ناروایی به گمراهی افتادند، کم‌تر کسی است که مردان حق را بشناسد و به مرتبه‌ی آن‌ها پی ببرد.

خودآزمایی:

۱. رابطه‌ی دو بیت زیر را با متن درس بیابید.
آن یکی شیر است اندر بادیه وآن دگر شیر است اندر بادیه
آن یکی شیر است کادم می‌خورد وآن دگر شیر است کادم می‌خورد
۲. ارتباط آخرین بیت درس را با داستان تشریح کنید.
۳. چرا قیاس طوطی خنده‌آور بود؟
۴. آیا می‌توانید نمونه‌ای دیگر از قیاس نابه‌جا (شبیه قیاس طوطی) بیاورید؟

بیاموزیم (۳)

در درس طوطی و بقال، قضاوت شتاب‌زده و نادرست با استفاده از حکایتی زیبا مورد نقد و سرزنش قرار گرفته است.

به این گونه حکایات که نتیجه‌ی آن‌ها می‌تواند سرمشقی برای موارد مشابه باشد، «تمثیل» می‌گویند.

به کمک تمثیل می‌توان بسیاری مفاهیم را به روشنی منتقل کرد. مولانا برای بیان مطالب اخلاقی و عرفانی خود از تمثیل بسیار بهره گرفته است. این تمثیل‌ها، اغلب داستان‌ها و مَثَل‌های ساده و عامیانه هستند.

آورده‌اند که ...

یکی از معاریف، گوسپندان داشت و هر روز شیر آن گوسپندان بدوشیدی و آب بسیار بر آن ریختی. [شبان] گفتی ای خواجه خیانت مکن که عاقبتِ آن وخیم است. خواجه بدان التفات نکردی. روزی گوسپندان در دامن کوهی بودند. ناگاه در آن کوه بارانی عظیم آمد و سیلی روان شد و جمله‌ی گوسپندان را ببرد. شبان به‌نزدیک خواجه آمد، خواجه گفت : چرا گوسپندان را نیاوردی؟ شبان گفت : آن آب‌ها که با شیر می‌آمیختی جمله جمع گشت و سیل شد، بیامد و گوسپندان را برد تا عاقلان را معلوم شود در خیانت برکت نیست.

محمّدعوفی

آب زنید راه را

آب زنید راه را هین که نگار می رسد — مژده دهید باغ را بوی بهار می رسد

راه دهید یار را، آن مه ده چهار را — کز رخ نوربخش او نور نثار می رسد

چاک شده ست آسمان غلغله ای ست در جهان — عنبر و مشک می دمد، سنجق* یار می رسد

رونق باغ می رسد، چشم و چراغ می رسد — غم به کناره می رود، مه به کنار می رسد

تیر روانه می رود، سوی نشانه می رود — ما چه نشسته ایم پس؟ شه ز شکار می رسد

باغ سلام می کند، سرو قیام می کند — سبزه پیاده می رود، غنچه سوار می رسد

خلوتیان آسمان تا چه شراب می خورند! — روح خراب و مست شد، عقل خمار می رسد

چون برسی به کوی ما، خامشی است خوی ما — زان که ز گفت و گوی ما گرد و غبار می رسد

از غزلیات شمس

---

* عَلَم، پرچم

فصل سوم: ادبیّات پایداری

اهداف کلّی فصل:

۱. آشنایی با مسائل و جلوه‌های اساسی ادبیّات پایداری
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از ادب پایداری
۳. آشنایی با برخی از شاعران و نویسندگان برجسته‌ی ادب پایداری
۴. توانایی انجام فعّالیّت‌های یادگیری



درآمدی بر ادبیات پایداری

ایستادگی در برابر بیدادگری ها و نظام های ظالم، در تاریخ همه ی ملت ها و جامعه ها دیده می شود. هنگامی که یک ملت یا جامعه به مبارزه با عوامل استبداد داخلی یا تجاوز بیگانگان برمی خیزد، از سروده ها و نوشته هایی بهره می گیرد که موضوع اصلی آن ها دعوت به مبارزه و پایداری در برابر بیدادگران است. این نوع سروده ها و نوشته ها را «ادبیات پایداری» یا «ادب مقاومت» می گویند.

در «ادبیات پایداری»، اصلی ترین مسائل عبارت اند از:

۱. دعوت به مبارزه و تحمّل سختی ها و مشکلات آن

۲. بیان بیدادگری ها و تصویر چهره ی بیدادگران

۳. ستایش آزادی و آزادگی

۴. نشان دادن افق روشن پیروزی که رهاورد تلاش، وحدت، همدلی و مبارزه ی مستمر است.

۵. ترسیم مظلومیت مردم



۶. بزرگ داشت و ستایش مردم مبارز و شهدای راه آزادی

بهترین نمونه های ادبیات پایداری را در ادبیات هشت سال دفاع مقدس، ادبیات فلسطین و کشورهای امریکای لاتین می توان یافت. اگر با دیدی وسیع تر به ادبیات پایداری بنگریم، همه ی سروده ها و نوشته های شورانگیزی که در طول تاریخ، بیدادگری و بیدادگران را محکوم کرده اند و آزادگی و آزادگان را ستوده اند، جزء ادبیات پایداری خواهند بود.

در طول این فصل و سال های آینده با نمونه هایی از آثار ادب مقاومت آشنا خواهیم شد.

درس هشتم

گل هایی که در نسیم آزادی می شکفد

نوشته ی زیر، یادگار یک واقعه از هزاران وقایع و جلوه ای از جلوه های نهضت مقدس ملتی است که برای استقلال و آزادی کشور خویش به پا خاست و یادآور روزهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران است؛ یعنی روزهای قیام و پیام امام زاده ها، روزهای عروج مردان و زنان حق جو، این پرندگان سبک بال آزادی. روزهای پرشور و سرشار از ایثار و شکوه. نویسنده ی معاصر، خانم سیمین دانشور، همسر زنده یاد جلال آل احمد، چند روز قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، این خاطرات را ثبت کرده است.

ساعت هشت شب؛ صف دو ردیفی طویل برای اهدای خون از راهروهای بیمارستان تا گمرک خیابان باقرخان ادامه دارد. ازدحام* است و مهربانی. می گویند: جلوی دانشگاه تهران سی چهل نفر کشته شده اند و زخمی زیاد است. آمبولانسی آژیرکشان می آید و وارد بیمارستان می شود. پیرمردی، جوانی، روی دوشش است: خودش رنگ به رو ندارد اما روی صورت جوان خون دلمه بسته*. می روند تو. همه با هم حرف می زنند، درد دل می کنند. سیاست می بافند و از انتظار برای امام می گویند. هیچ کدامشان فکلی و کراواتی نیستند. زن ها بعضی روسری دارند و بعضی چادر و بعضی هیچ. خانمی می گوید: چار، چار راست. به قول اخوان «هوا بس ناجوانمردانه سرد است».

یادم به راه پیمایی چند روز پیش می افتد که جوان های ترک زبان هم وطنم پاها را به زمین می کوفتند و با مشت های

گره کرده. ترکی سرود می خوانند و موجب می شوند که قلب ها تندتر بزند و سرباز رانده شود. جوانی که جلوتر از من ایستاده. تازه پشت لبش سبز شده: رفیقش کمی از خودش بزرگ تر است. می گوید: «صبح روی شکمم با ماژیک نام و نام فامیل و شماره ی تلفنم را نوشتم». رفیقش می گوید: «من دو رکعت نماز شهادت خواندم و شناسنامه ام را توی جیبم گذاشتم: اگر شهید شدم...». جوان بلند بالایی که سبیل بور دارد و کاپشن خاکستری تنش است. از بیمارستان در می آید. رفیقش کاپشن قرمز پوشیده. دست هم دیگر را می گیرند. رفیقش توضیح می دهد: «این بار سوم است که خون داده». خونش «O» است. صورت جوانی که خونش «O» است گل انداخته: انگار تب دارد. می گوید: «پنبه و شیر و والیوم ده و آنتی بیوتیک می خواهند. خون به اندازه ی کافی دارند. فکر می کنم به زودی اعلام کنند که...». مرد میانسالی با روپوش سفید مزین به لکه های خون از در بیمارستان بیرون می آید و داد می زند: «خون به اندازه ی کافی داریم. شیر و...». یک نفر با شتاب می آید و یک بلندگوی دستی به دستش می دهد.



زن و مرد و پیر و جوان دوان دوان به راه می افتند. ماشین ها بوق می زنند؛ موتورسیکلت ها تاپ تاپ صدا می کنند. طولی نمی کشد که با پاکت های شیر، با بسته های پنبه در دست، با بسته های دوا، جمع آوری شده از خانه ها، داروخانه ها و فروشگاه ها برمی گردند. والیوم ده و آنتی بیوتیک پیدا کرده اند. دختر جوانی نفس زنان از راه می رسد؛ یک شیشه دستش است؛ والیوم پنج مادربزرگ است. دو تا برایش کنار گذاشته؛ آخر فردا شنبه روز قتل؟ است ممکن است دواخانه ها بسته باشد.

آن جمعه ی خونین دیگر (۱۷ شهریور) برای زخمی ها یخ لازم بود. نزدیکی های بیمارستان در خانه ی هموطنی را زدم. خانم ارمنی بود؛ هرچه یخ در یخچالش داشت، داد و یخچال را خالی کرد و از ظرف های آب پر کرد. گفت: «یخ که بست برایتان می آورم». پرسیدم: «آب هندوانه دارید؟» طولی نکشید که همسایه هایش بالکن های پر از یخ و چند پارچ آب هندوانه به بیمارستان آمدند و چندتاشان هم سوپ جوجه و کمپوت آورده بودند.

این مهربانی ها را کی و کجا دیده؟ آن هم از مردمی که تمام عمر در لاک خودشان بوده اند. دختری را می شناسم که پسر جوانی بُل داده بودش به طرف جوی آب تا در تیررس نباشد و خودش تیر خورده بود. جوان های بسیاری را می شناسم که سرشان را از یخ تراشیده اند تا سربازانی که به مردم پناهنده شده بودند، لو نروند...

آن چه در دوران ما روی می دهد، شعر عظیمی است و قالب شعر برایش برازنده تر است. دنبال قافیه و ردیف نگردید؛ شعر ناب است. بعدها معلم ها موضوع انشا خواهند داد که: «ایمان مهم تر است یا تفنگ؟»

در تاریخ کشورمان چه بسیار به مبارزان سیاسی برمی خوریم که هرچند کوشش شده در تاریخ کمشان کنند اما سخت حضور دارند و پیدا هستند. در هنر و ادب ایران، در ادبیات فارسی پیش از مشروطیت به تعداد معدودی

برمی‌خوریم که سعی کرده‌اند تا کرسی فلک را از زیر پای قزل ارسلان بکشند، و در دوران مشروطیت چه بسیار روزنامه‌نگار و شاعر و نویسنده که تا پای جان مبارزه کردند و این به آن نشان که وقتی نسیم آزادی می‌وزد، بسیار گل‌ها خواهند شکفت. خوش‌بختانه قطار سریع‌السیر مردم به طرف انقلاب راه افتاد و هنرمندان بسیاری خود را به قطار رساندند و با مردم نشستند و قلبشان با قلب مردم هماهنگی یافت و هم*نفس مردم گرمشان کرد.

این روزها در روزنامه‌ها به نام‌های تازه برمی‌خوریم و لذت می‌بریم. یک طراح با معرفت، دو تفنگ به دست دو تا شیر پشت به هم کرده‌ی آرم تلویزیون داده بود و من حظ کردم و وقتی امام آمد، دو تا گل به دست شیرها داده بودند که دیدیم حکومت چه‌طور به گل‌ها کج دهنی کرد.

هزار دعا بر لب و هزار امید در دل دارم. امیدوارم حماسه‌ها و شهادت‌ها و مبارزات و جان‌فشانی‌های مردم نتیجه‌ای درخور کام بیابد. رهبر مستدام و دل‌های همگی خوش باد! این مردم چه آریایی چه غیرآریایی از نژاد شریف انسانی اند. امیدوارم و دعا می‌کنم که گل‌های اندیشه و تفکر برحق، خرمن خرمن بشکفد و قانون، اساسی بیابد برای اشاعه*ی آزادی و عدالت و امنیت و تقوا و دانش. امیدوارم و دعا می‌کنم که هنرمندان ما که راه خودشان را یافته اند، آن را ادامه بدهند و قلبشان هم‌چنان با قلب مردم بتپد و صدای آن‌ها، آوای مردم رنج کشیده باشد و قلم و قلم‌مو و آهنگ و تیشه‌ی مصالحشان جز به راه حق نرود. امیدوارم و دعا می‌کنم که خسته و دل‌سرد نشویم و رنج مشترکی که یادگار قرون است و دل‌هایمان را به هم نزدیک کرده و شعارهایمان را واحد کرده و جهت مبارزه را متشکل کرده و قوام و وحدت بخشیده، به پایان برسد تا مهربانی دل‌ها و همبستگی‌ها و گذشت‌ها هیچ گاه به ختام* نرسد. همه‌ی ما و بیش از همه، روشن‌فکران و هنرمندان بایستی با دل‌سوزی و مروت

و عاری از غرب‌زدگی به این بذر آسیب‌پذیر که مردم ایران پاشیده‌اند و با خون خودشان آن را آبیاری کرده‌اند، آب پاک و نور و هوای سالم برسانند تا درختی سایه‌گستر گردد.

به نقل از روزنامه‌ی کیهان، بهمن ۱۳۵۷

با دیو سیاه شب درآویخته‌ایم — در کام فلق باده‌ی خون ریخته‌ایم
از بادِ سحر نشان ما را جویید — ما با نفس صبح درآمیخته‌ایم

حسن حسینی

توضیحات:

۱. نام هشت روز زمستان که چهار روز آن آخر چلّه‌ی بزرگ (هفتم تا دهم بهمن) و چهار روز آن اوّل چلّه‌ی کوچک (یازدهم تا چهاردهم بهمن) است ؛ از هفتم تا چهاردهم بهمن‌ماه .

۲. به سنّ نوجوانی رسیده، پشت لبش مو روییده.

۳. صورتش سرخ شده است.

۴. شنبه روز عاشوراست ؛ عامّه‌ی مردم روز عاشورا را روز «قتل» گویند.

۵. در فکر زندگی روزمرّه‌ی خود و مشکلات خویش بوده‌اند.

۶. گردن‌کشان را از قدرت بیندازند ؛ از تخت به زیر کشند.

اشاره دارد به این بیت از سعدی : «چه حاجت که نُه کرسی آسمان ــ نهی زیر پای قزل ارسلان» که در اعتراض به این بیت ظهیر فاریابی : «نُه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ــ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد» سروده شده است.

خودآزمایی:

۱. نویسنده کدام واقعه‌ی روزگار ما را به شعر مانند کرده است؟

۲. جمله‌ی «ایمان مهم‌تر است یا تفنگ» را با جمله‌ی «خون بر شمشیر پیروز است.» مقایسه کنید و درباره‌ی آن‌ها یک بند (پاراگراف) بنویسید.

۳. منظور از «گل‌هایی که در نسیم آزادی می‌شکفد» چیست؟

۴. منظور نویسنده از «هنرمندانِ بسیاری خود را به قطار رساندند» چیست؟

۵. نویسنده هنرمندان را مقدّم بر مردم می‌داند یا مردم را راه‌نمای هنرمندان؟

بازگشت شکوهمند امام خمینی (ره) و پیروزی انقلاب اسلامی، بازتابی گسترده در نوشته‌ها، سروده‌ها و آثار هنری داشته است.

شعر زیر برگرفته از کتاب «مثل چشمه، مثل رود»، اثر شاعر معاصر، قیصر امین‌پور، است.

در این شعر، شاعر ابتدا فضای تاریک قبل از انقلاب را ترسیم می‌کند و پس از آن با تعبیر «تابش نور از شرق»، بازگشت امام خمینی را به تصویر می‌کشد.

خطّ خورشید

شب، شبی بی‌کران بود
دفتر آسمان پاره پاره[1]
برگ‌ها زرد و تیره
فصل، فصل خزان بود

هر ستاره
حرف خط‌خورده‌ای تار
در دل صفحه‌ی آسمان بود

* * *

گرچه گاهی شهابی[۲]

مشق های شب آسمان را

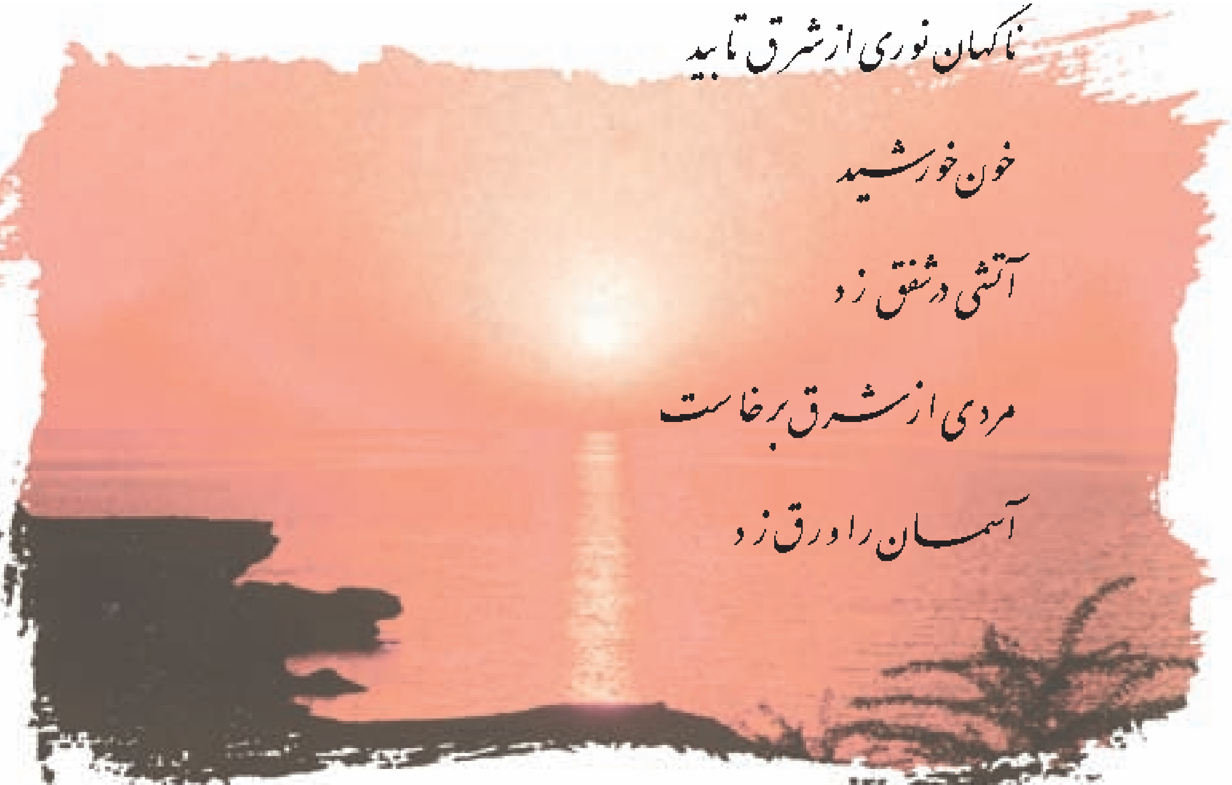
زود خط می زد و محو می شد

باز در آن هوای مه آلود

پاک کن هایی از ابر تیره

خطّ خورشید را پاک می کرد

* * *



ناگهان نوری از شرق تابید

خون خورشید

آتشی در شفق زد

مردی از شرق برخاست

آسمان را ورق زد

توضیحات:

۱. آسمان (خوبی‌ها و پاکی‌ها) مانند دفتری بود که آن را پاره پاره کرده باشند.

۲. «شهاب» استعاره از مبارزانی که می‌درخشیدند امّا به زودی آن‌ها را خاموش می‌کردند (می‌کشتند).

خودآزمایی:

۱. در شعر خطّ خورشید، چند نماد یا نشانه را مشخّص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

۲. این شعر در چه قالبی سروده شده است؟

۳. دو نمونه «تشخیص» را در شعر بیابید.

۴. یک بند (پاراگراف) درباره‌ی این مصرع بنویسید :

«آسمان را ورق زد.»

۵. دو بیت از شعرهای این کتاب را که دارای آرایه‌ی «مراعات نظیر» باشد،انتخاب کرده و بنویسید.

بیاموزیم (۴)

اگر شاعر مجموعه‌ای از کلمات را که با هم نوعی تناسب و ارتباط دارند، در بیت یا ابیاتی از شعر خویش بیاورد، می‌گوییم که از آرایه‌ی «مراعات نظیر» استفاده کرده است؛ مثلاً در شعر خطّ خورشید، شاعر اصطلاحات و کلمات مدرسه‌ای مانند مشق شب، خط زدن، پاک کن و... را در یک بند با هم آورده و بر زیبایی و تأثیر شعر خود افزوده است.

نمونه‌ای از کاربرد این آرایه را سال گذشته در شعر زیر از حافظ خوانده‌اید:

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد　　　　چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد

در این بیت بین ارغوان، سمن، نرگس و شقایق که نام گل‌هایی هستند، مراعات نظیر وجود دارد. اگر از این آرایه، هنرمندانه و به جا استفاده شود، بر زیبایی و گیرایی شعر می‌افزاید.

گفتم غم تو دارم...



گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید   گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز   گفتا ز خوب رویان این کار کم‌تر آید

گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم   گفتا که شبروست او از راه دیگر آید

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد   گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد   گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت   گفتا تو بندگی کن کاو بنده‌پرور آید

گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد   گفتا مگوی با کس تا وقتِ آن درآید

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد

گفتا خموش «حافظ» کاین غصه هم سر آید

حافظ

درس نهم

شهید سید مرتضی آوینی؛ متولد ۱۳۲۶ ـ شهادت ۱۳۷۲ در منطقه‌ی فکه؛ از خدمت گزاران صدیق انقلاب اسلامی ایران، فیلم ساز و سردبیر مجله‌ی سوره بود. از آثار او می توان به مجموعه برنامه‌های تلویزیونی «خان گزیده‌ها»، «حقیقت»، «روایت فتح» و «سراب» اشاره کرد. نوشته‌ی زیر نمونه‌ای از متن یکی از فیلم‌های «روایت فتح» است که همراه با صدای گرم و محزون او از سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش می شد.

دریادلان صف شکن

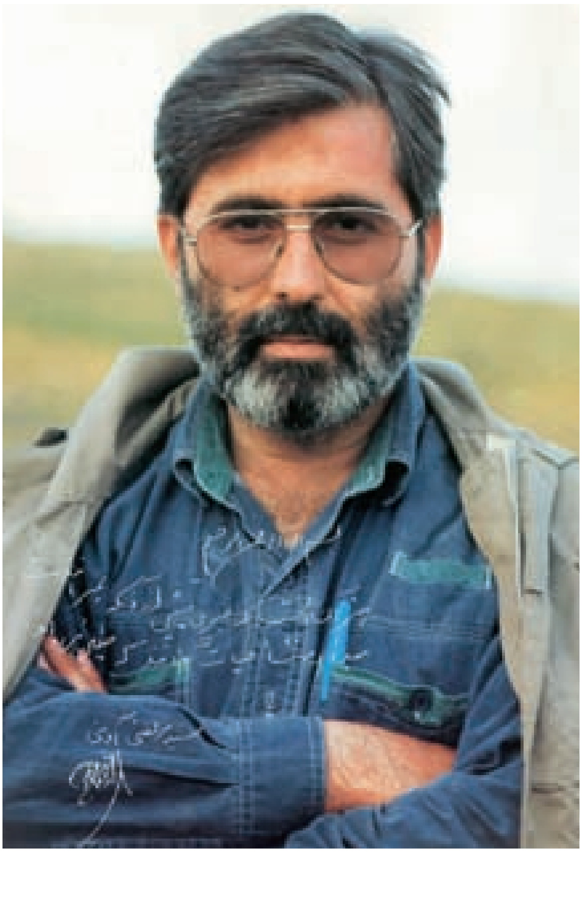
غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیه‌ی اروندرود

غروب نزدیک می شود و تو گویی تقدیر تاریخی زمین از همین حاشیه‌ی اروندرود جاری می گردد. مگر به راستی جز این است؟ تاریخ مشیّت* باری تعالی است که از طریق انسان‌ها به انجام می رسد و تاریخ فردای کره‌ی زمین به وسیله‌ی این جوانان تحقّق می یابد؛ همین بچّه‌هایی که اکنون در حاشیه‌ی اروندرود گرد آمده‌اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.

بچّه‌ها آماده و مسلّح، با کوله‌پشتی و پوتو و جلیقه‌های نجات، در میان نخلستان‌های حاشیه‌ی اروند، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می کنند. بعضی‌ها وضو می گیرند و بعضی دیگر پیشانی بندهایی را که رویشان نوشته‌اند «زائران کربلا» بر پیشانی می بندند. بعضی دیگر از بچّه‌ها گوشه‌ی خلوتی یافته‌اند و گذشته‌ی خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند و سراپای زندگی خویش را محاسبه می کنند و وصیت نامه می نویسند: «حق الله را خدا می بخشد امّا وای

از حق الناس ... ، و تو به ناگاه دلت می‌لرزد: آیا وصیت‌نامه‌ات را تنظیم کرده‌ای؟

از یک طرف بچه‌های مهندسی جهاد آخرین کارهای مانده را راست و ریس* می‌کنند و از طرف دیگر لنگان وار با قایق‌هایشان را می‌شویند و با دقتی عجیب همه چیز را وارسی می‌کنند ... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه‌سازی را با شناورها کرده‌اند تا به محض شکستن خطوط مقدم دشمن، آن‌ها را به آن سوی رودخانه‌ی اروند حمل کنند و بچه‌ها نیز همان بچه‌های صمیمی و بی‌تکلف* و متواضع و ساده‌ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محل کارت و این جا و آن جا می‌بینی ... اما در این جا و در این ساعات، همه‌ی چیزهای معمولی حقیقتی دیگر



می یابند. تو گویی اشیا گنجینه هایی از رازهای شگفت خلقت هستند اما تو تا به حال درنمی یافته ای.

در این جا و در این لحظات، دل ها آن چنان صفایی می یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولی امر. به راستی آیا می خواهی سربازان رسول الله (ص) را بشناسی؟ بیا و ببین آن رزمنده، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک مغازه ی کم نام، در یکی از خیابان های دورافتاده ی مشهد بستنی فروشی دارد و به راستی آن چیست که همه ی ما را در این جا، در این نخلستان ها گرد آورده است؟ تو خود جواب را می دانی: عشق.

این جا سوله* ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می گذرانند. این ها که یکدیگر را در آغوش گرفته اند و اشک می ریزند، دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب* و وحشت می لرزانند و در برابر قوه ی الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد.

ساعتی بیش به شروع حمله نمانده است. این جا آیینه ی تجلی* همه ی تاریخ است. چه می جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می جویی؟ انسان؟ این جاست. همه ی تاریخ این جا حاضر است: بدر* و حنین* و عاشورا این جاست.

صبح روز بیست و یکم بهمن ماه - کناره ی اروند

هنوز فضا از نم باران آکنده است اما آفتاب فتح در آسمان سینه ی مؤمنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اولیه ی عملیات، خطوط دفاعی دشمن یک سره فرو ریخت. پیش از همه غواص ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای فرج و توسل به حضرت زهرای مرضیه (س)، به آب زدند و خط را گشودند و آن گاه

خیل قایق‌ها و شناورها به آن سوی اروندرود روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه‌نفس ـ با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است ـ وسعت جبهه‌ی فتح را به سوی فتوحات آینده طی می‌کنند و خود را به خط مقدم می‌رسانند. گاه به گاه گروهی از خط‌شکن‌ها را می‌بینی که فاتحانه، امّا با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی‌غرور، بعد از شبی پرحادثه بازمی‌گردند... و به راستی چه قدر شگفت‌آور است که انسان در متن عظیم‌ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحول زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می‌کند.

آن‌ها با اشتیاق از میان گل و لایی که حاصل جزر و مد آب «خور»* است، خود را به قایق‌ها می‌رسانند و ساحل را به سوی جبهه‌های فتح ترک می‌کنند. طلبه‌ی جوانی با یک بلندگوی دستی، هم‌چون وجدان جمع، فضای نفوس



را با یاد خدا معطر می کند و دایم از بچه ها صلوات می گیرد. دشمن در برابر ایمان جنود* خدا متکی به ماشین پیچیده ی جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست بر می آیند؛ حال آن که در معرکه ی* قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است حکومت دارد. دشمن حیرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟ کجا از مرگ می هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه ی راه خدا شود. باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه ها می شتابی. وقتی «اسوه»* ی تو آن «تمثّل وفاداری» عباس بن علی «ع» باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه ی راه خدا شود؟ این ها که نوشته ام وصف حال رزمنده ای است که با یک دست و یک آستین خالی در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین دارش نشان می دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی اش، که با باد این سوی و آن سوی می شود، نشانه ی مردانگی است و این که او به عهدی که با ابوالفضل «ع» بسته، وفادار است. چیست آن عهد؟ «مبادا امام را تنها بگذاری».

درخط. درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن برده ی ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده ای. در زیر آن آتش شدید، بولدوزرچی جهاد خاکریز می زند. بر کوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جابه جا می کند و معنای خاکریز هم آن گاه تفهیم می شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمنده ی روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگر می سازد. آن ها چه اُنسی با خاک گرفته اند و خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای* خالق است. معنای آن که در نماز پیشانی بر خاک می گذاری، همین است و تا با خاک اُنس نگیری، راهی به مراتب قُرب* نداری. برو به آن ها سلام کن:

دستشان را بفشار و بر شانه‌های پینشان بوسه بزن. آن‌ها مجاهدان راه خدا و علم‌داران آن تحوّل عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می‌دهد. آن‌ها تاریخ آینده‌ی بشریّت را می‌سازند و آینده‌ی بشریّت آینده‌ای الهی است.

به نقل از مجله‌ی ادبیات داستانی شماره‌ی ۱۲- مهر ۱۳۷۲

خودآزمایی:

۱. به عقیده‌ی نویسنده، تقدیر تاریخی زمین از کجا و به دست چه کسانی جاری می‌شود؟
۲. به نظر نویسنده، حقیقت اشیا در جبهه‌ها چگونه تجلّی می‌یابد؟
۳. نمونه‌ای دیگر از خاطرات جبهه و جنگ را در کلاس بخوانید.
۴. دو نمونه از توصیف‌های نویسنده را درباره‌ی رزمندگان بیابید و بنویسید.
۵. چند فیلم سینمایی را نام ببرید که در آن‌ها صحنه‌هایی از هشت سال دفاع مقدّس به تصویر کشیده شده است.
۶. نویسنده در کدام جمله از مفهوم آیه‌ی «اَلا بذکر اللّٰه تطمئنّ القلوب.» استفاده کرده است؟

دریا

حسرت نبرم به خواب آن مرداب | کآرام درونِ دشتِ شب خفته است
دریایم و نیست باکم از طوفان | دریا همه عمر، خوابش آشفته است

شفیعی کدکنی

یکی از بخش های «ادبیات پایداری»، سروده ها و نوشته های مربوط به هشت سال دفاع مقدس است. آن چه می خوانید، سروده ای است در قالب نیمایی از شاعر معاصر، «محمدرضا عبدالملکیان» که از مجموعه ی «ریشه در ابر» انتخاب شده است.

پاسخ

ـ تو چرا می جنگی؟

پسرم می پرسد:

***

من تفنگم در مشت

کوله بارم بر پشت

بند پوتینم را محکم می بندم

مادرم

آب و آیینه و قرآن در دست

روشنی در دل من می بارد

***



پسرم بار دگر می‌پرسد:

- تو چرا می‌جنگی؟

با تمام دل خود می‌گویم:

- تا چراغ از تو نگیرد دشمن

خودآزمایی:

۱. شاعر در این شعر، به چه سنّتی اشاره دارد؟
۲. مقصود از «روشنی در دل من می‌بارد» چیست؟ نهاد آن کدام است؟
۳. منظورِ شاعر از چراغ چیست؟
۴. معادل «از صمیم قلب» را در کدام مصراع شعر می‌یابید؟
۵. «بند پوتین را محکم بستن» کنایه از چیست؟
۶. شعر سنّتی با شعر نو چه فرقی دارد؟

بیاموزیم (۵)

اکنون بار دیگر، به شعر «پاسخ» توجه کنید: مصراع های هر بیت در مقایسه با شعر مولوی «با تو یاد هیچ کس نبود روا»، کوتاه و بلند می شود. هر دو شعر دارای وزن هستند اما در شعر «پاسخ» تنها برخی از ابیات قافیه دارند (پشت، بهشت).

به این گونه اشعار که وزن و گاه قافیه هم دارند و در آن ها طول مصراع ها با هم مساوی نیست، «شعر نو» یا «شعر نیمایی» گفته می شود.

در سال های گذشته، با نمونه هایی از شعر نیمایی چون «آب را گل نکنیم» از «سهراب سپهری» و «راز زندگی» از «قیصر امین پور» آشنا شده اید.

آورده‌اند که . . .

شبی سی و چند کس از درویشان و جوانمردان نزد بوالحسن انطاکی جمع شدند و او را گرده‌ای دو سه نان بود چندان که پنج مرد را دشوار بس باشد. نان‌ها همه پاره کردند و چراغ بکشتند و بر سفره نشستند تا نان خورند و هر یکی دهان می‌جنبانید تا دیگران پندارند که همی خورد چون سفره برداشتند نان بر حال خود بود و هیچ یک نخورده بودند جهت ایثار به دیگران.

تحفة‌الاخوان عبدالرزاق کاشانی

فصل چهارم: ادبیّات جهان

اهداف کلّی فصل:

۱. آشنایی با افکار، اندیشه‌ها و عواطف ملل جهان از طریق آثار ادبی
۲. آشنایی با ساختار و محتوای آثار ادبی ملل جهان
۳. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی جهان
۴. آشنایی با برخی از چهره‌های ادبی جهان
۵. توانایی انجام فعّالیّت‌های یادگیری



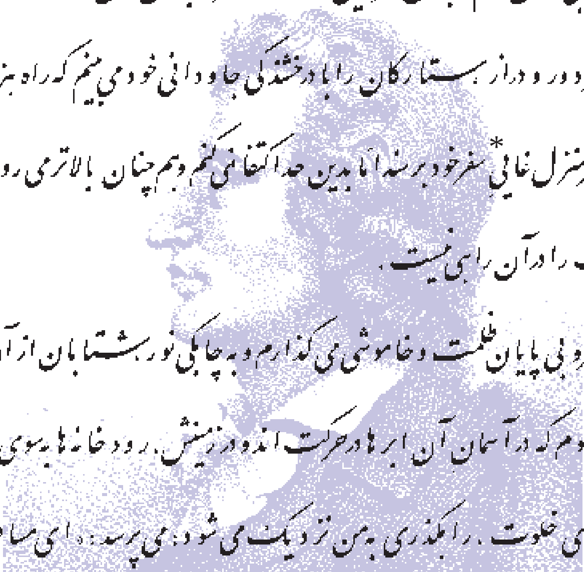
درآمدی بر ادبیات جهان

ادبیات هر ملت، بازتاب و چکیده‌ی بینش‌ها، احساسات و باورهای آن ملت است. مطالعه‌ی آثار ادبی جهانی نه تنها ما را با اندیشه و احساس دیگر ملت‌ها آشنا می‌سازد، بلکه تفاوت‌ها، وجوه مشترک، تأثیرپذیری‌ها و تأثیرگذاری‌ها را نیز آشکار می‌کند. چهره‌ها و آثار نویسندگان و شعرای بزرگ را به ما می‌شناساند و مرزهای احساس و اندیشه‌ی ما را گسترش می‌بخشد. ترجمه‌ی آثار برجسته‌ی ادبی جهان، از شمار نخستین و بهترین ترجمه‌های مترجمان ما بوده است. این مترجمان زبردست علاوه بر این که ما را با آثار و افکار بزرگان جهان آشنا می‌سازند، چهره‌های درخشان ادبی ما را نیز به جهانیان معرّفی می‌کنند. همان‌گونه که ادبیات ما، دوره‌ها و مراحلی را پشت سر نهاده، ادبیات دیگر ملت‌ها نیز دوره‌هایی را گذرانده است که در این فصل و سال‌های آینده با این دوره‌ها بیشتر آشنا خواهید شد.

درس دهم

یوهان کریستف فریدریش شیللر (۱۷۵۹-۱۸۰۵ میلادی) از بزرگ‌ترین شعرای آلمانی است. او در طول عمر کوتاه خود آثار فراوانی خلق کرد. برخی او را با گوته، شاعر بزرگ آلمانی، هم‌سنگ و برابر می‌دانند. سروده‌های شیللر شهرت بسیار دارند. قطعه‌ی ادبی زیر از مشهورترین قطعات اوست.

مسافر



دلم می‌خواهد بر بال‌های باد بنشینم و آن‌چه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به پایان این دریای بی‌کران رسم و بدان سرزمین که خداوند سرحد جهان خلقتش قرار داده است، فرود آیم.

از هم‌اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می‌بینم که راه هزاران ساله را در دل افلاک می‌پیمایند تا به سر منزل غایی* سفر خود برسند. اما بدین حد اکتفا نکنم و هم‌چنان بالاتر می‌روم، بدان جای می‌روم که دیگر ستارگان فلک را در آن راهی نیست.

دلیرانه پا در قلمرو بی‌پایان ظلمت و خاموشی می‌گذارم و به چابکی نور شتابان از آن می‌گذرم. ناگهان وارد دنیایی تازه می‌شوم که در آسمان آن ابرها در حرکت‌اند و در زمینش، رودخانه‌ها به سوی دریاها جریان دارند.

در یک جاده‌ی خلوت، رهگذری به من نزدیک می‌شود؛ می‌پرسد: «ای مسافر، بایست. با چنین شتاب به کجا می‌روی؟» می‌گویم: «دارم به سوی آخر دنیا سفر می‌کنم. می‌خواهم بدان جا روم که خداوند آن را سرحد دنیای خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذی‌حیاتی* نفس نمی‌کشد.»

می‌گوید: «اوه، بایست؛ بیهوده رنج سفر را بر خویش هموار مکن. مگر نمی‌دانی که داری به عالمی بی‌پایان و بی‌حد و کران قدم می‌گذاری؟»

ای فکر دورپرواز من! بال‌های عقاب آسایت را از پرواز باز دار و تو ای کشتی تندرو خیال من! همین جا لنگر انداز؛ زیرا برای تو بیش از این اجازه‌ی سفر نیست.

قطعه‌ی زیر از «فرانسوا کوپه» (۱۹۰۸ - ۱۸۴۲ م.) شاعر و درام‌نویس فرانسوی است و از کتاب «برخورد اندیشه‌ها»ی «جواد حدیدی» انتخاب شده است. این قطعه‌ی کوتاه درباره‌ی فردوسی و نشان‌دهنده‌ی شهرت جهانی اوست که شاعران و نویسندگان دیگر را وادار به تحسین و ستایش کرده است.

فردوسی

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرین داشت ـ سرگرم اندیشه‌های دور و دراز خود ـ از میدان جنگ به گورستان می‌رفت و از اسب پیاده می‌شد و تنها در میان قبرها به گردش می‌پرداخت و هرگاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نام‌دار می‌گذشت، سر فرود می‌آورد و مزار او را می‌بوسید.

تیمور پس از آن که شهر توس را گشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آن گاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه‌ای اسرارآمیز او را به سوی فردوسی می‌کشید، خواست که قبرش را بگشایند:

«مزار شاعر غرق در گل بود».

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورگشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره‌قوروم به سوی تاتار ـ آن جا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است ـ روی آورد.

در برابر زایر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند. ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی گرداند:

«گور ستمگر غرق در خون بود».

همچو گور کافران پر دود و نار   وز برون بربسته صد نقش و نگار

(مثنوی دفتر ششم، ۱۰۵۶)

خودآزمایی:

۱. در قطعه‌ی مسافر، شاعر به کجا سفر می‌کند؟
۲. با توجّه به قطعه‌ی «مسافر» راهگذر چه کسی است؟
۳. در قطعه‌ی «فردوسی» زایر نامدار کیست؟
۴. با مقایسه‌ی آن چه تیمور از قبر فردوسی و چنگیز دیده است، چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟

درس یازدهم

مناظره‌ی میان سه قطره ترجمه‌ی شعر «قطرات سه گانه» از «تریلو»، شاعر ایتالیایی است که یوسف اعتصام الملک، پدر پروین اعتصامی، آن را ترجمه و در مجله‌ی بهار چاپ کرده است. گویا پروین اعتصامی، در یکی از سروده‌های خود، «مناظره میان گوهر و اشک»، متأثر از این سروده بوده است.

قطرات سه گانه

روزی هنگام سحرگاهان، ربّ النّوع سپیده دم از نزدیکی گل سرخ شکفته‌ای می‌گذشت. سه قطره آب بر روی برگ گل مشاهده نمود که او را صدا کردند.

- چه می‌گویید ای قطرات درخشان؟

- می‌خواهیم در میان ما حَکَم شوی.

- مطلب چیست؟

- ما سه قطره‌ایم که هر یک از جایی آمده‌ایم؛ می‌خواهیم بدانیم کدام بهتریم.

- اوّل تو خود را معرّفی کن.

یکی از قطرات جنبشی کرد و گفت:

- من از ابر فرود آمده‌ام. من دختر دریا و نماینده‌ی اقیانوس مؤاجم.

دومی گفت:

- من ژاله و پیشرو بامدادم. مرا مشاطه‌ی* صبح و زینت‌بخش ریاحین و ازهار* می نامند.

- دخترک من! تو کیستی؟

- من چیزی نیستم. من از چشم دختری افتاده‌ام. نخستین بار قسمی بودم: مدّتی دوستی نام داشتم: اکنون اشک نامیده می‌شوم.

دو قطره‌ی اوّلی از شنیدن این سخنان خندیدند امّا رب النوع، قطره‌ی سومی را به دست گرفت و گفت:

- هان! به خود باز آیید و خودستایی ننمایید. این از شما پاکیزه‌تر و گران بهاتر است.

- اوّلی گفت: من دختر دریاستم.

- دومی گفت: من دختر آسمانم.

- رب النوع گفت: چنین است امّا این بخار لطیفی است که از قلب برخاسته و از مجرای دیده فرود آمده است!

این بگفت و قطره‌ی اشک را مکید و از نظر غایب گشت.

«رابیندرانات تاگور» (۱۸۶۱ - ۱۹۴۱ م.) از شاعران بزرگ جهان و از افتخارات هندوستان و مشرق زمین است. تاگور در کلکته چشم به جهان گشود. در کودکی با ادبیات هند آشنا شد. دو بار به انگلستان سفر کرد و پس از سفر دوم، به نهضت آزادی میهن خویش پیوست و مورد احترام گاندی، رهبر بزرگ هند، قرار گرفت. اشعار او سرشار از ذوق عارفانه، ستایش آزادی و آزادگی و الهام گرفته از صحنه‌های عادی و جزئی زندگی است. این نویسنده، شاعر و فیلسوف بزرگ، به دریافت جایزه‌ی ادبی نوبل نیز نایل آمد. نیایش زیر، ترجمه‌ی «محمدتقی مقتدری»، قطعه‌ای از اوست.

پروردگارا

پروردگارا، دعایم به درگاه تو این است:

بی‌نوایی و تنگ‌چشمی را از دلم ریشه‌کن ساز و از بیخ و بن برکن؛

اندکی نیرویم بخش تا بتوانم بار شادی‌ها و غم‌ها را تحمل کنم.

نیرویی به من ارزانی فرما تا عشق خود را در خدمت و کمک، ثمربخش سازم.

توانی به من عطا فرما که هیچ گاه چیزی از بی‌نوایی نستانم و در برابر گستاخ و مغرور، زانوی دنائت* خم نکنم. قدرتی به من ببخشا تا روح خود را از تعلق به جیفه*‌های ناچیز روزگار، بی‌نیاز کنم و از هرچه رنگ تعلق پذیرد، آزادش سازم.

و نیرویی به من ده تا قدرت و توان خود را از روی کمال عشق و نهایت محبت تسلیم خواسته‌ها و رضای تو کنم.

خودآزمایی:

۱. دو بیت زیر از حافظ شیرازی با کدام قسمت‌های نیایش تاگور ارتباط دارد؟

رضا بـه داده بـده وزجبـین گـره بگشا   که بر من و تو در اختیار نگشادست
غـلام همّـت آنـم که زیـر چـرخ کبـود   زهرچـه رنـگ تعـلّق پـذیرد آزادست

۲. در بخش قطرات سه‌گانه منظور از جملاتی که قطره‌ی سوم در معرّفی خود می‌گوید، چیست؟
۳. قطعه‌ی «گوهر و اشک» سروده‌ی پروین اعتصامی را در کلاس بخوانید.
۴. شعر «یکی قطره باران» سعدی را با درس «قطرات سه‌گانه» مقایسه کنید.

بیاموزیم (۶)

در این درس، شما نوشته‌هایی کوتاه، زیبا و سرشار از احساس و عاطفه را با نام‌های مسافراز شیلر، فردوسی از فرانسوا کوپه، قطرات سه گانه از تریلو خواندید. این گونه نوشته‌های کوتاه که هم‌چون شعر از تخیل لبریزند و عواطف و احساسات نویسنده را بیان می‌کنند، «قطعه‌ی ادبی» نام دارند.

در قطعات ادبی، عنصر خیال پردازی و بیشتر آرایه‌های ادبی دیده می‌شود. این نوع نوشته‌ها را که مضمونی شاعرانه دارند، «نثر شاعرانه» نیز می‌نامند.

آورده‌اند که ...

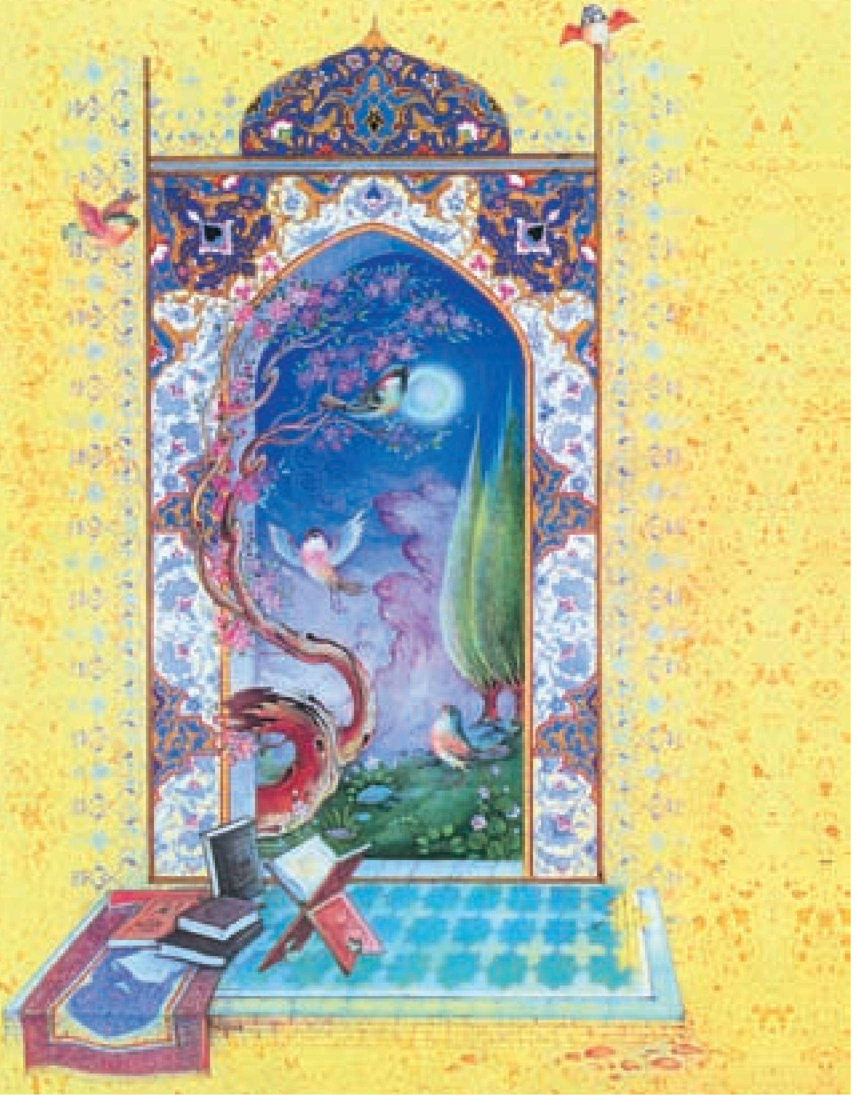
هم از بزرگان عصر یکی با غلام خود گفت که از مال‌خود پاره‌ی گوشت بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام شاد شد، بریانی ساخت و پیش او آورد. خواجه بخورد و گوشت به غلام سپرد. دیگر روز گفت : بدان گوشت نخود آبی مُزَعْفَر بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام فرمان برد و بساخت و پیش آورد. خواجه زهرمار کرد و گوشت به غلام سپرد. روز دیگر گوشت مضمحل شده بود و از کار افتاده، گفت : این گوشت بفروش و پاره‌ای روغن بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. گفت : ای خواجه «حِسْبَةً للّه» بگذار تا من به گردن خود همچنان غلام تو باشم. اگر هر آینه خیری در خاطر مبارک می‌گذرد به نیّت خدا این گوشت پاره را آزاد کن.

عبید زاکانی

فصل پنجم: انواع ادبی (۲)

اهداف کلّی فصل:

۱. آشنایی با جلوه‌هایی از ادب غنایی و تعلیمی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیّات غنایی و تعلیمی
۳. آشنایی با برخی از بزرگان ادبی از نظرگاه غنایی و تعلیمی
۴. توانایی انجام فعّالیّت‌های یادگیری



ادبیات غنایی

ادبیات غنایی گونه‌ای از ادبیات است که با زبانی نرم و لطیف، با استفاده از معانی عمیق و باریک، به بیان احساسات شخصی انسان می‌پردازد و بیانگر عواطف و آرزوهای انسان و غم‌ها و شادی‌های اوست. کلمه‌ی «غنا» در اصطلاح به معنی موسیقی است و شعر غنایی در اصل همراه با موسیقی خوانده می‌شده است اما در حقیقت دامنه‌ی آن بسیار گسترده‌تر است و همه‌ی احساسات گوناگون انسانی از قبیل احساسات عاشقانه، مذهبی، عرفانی، مدح، هجو، وصف طبیعت و جامعه و مسائل شخصی مانند غم غربت، شکایت از زندان، مرثیه‌ی عزیزان و نظایر آن را در بر می‌گیرد. بنابراین بخش عمده‌ی ادبیات ما را شعر غنایی تشکیل می‌دهد. رباعیات خیام، دوبیتی‌های باباطاهر، غزلیات مولوی، سعدی، حافظ، صائب و بیدل، منظومه‌های بزمی نظامی، و بخشی از سروده‌های قصیده‌سرایان مشهور مانند فرخی، منوچهری، عنصری، خاقانی و نیز عمده‌ی سروده‌های معاصر از نوع ادبیات غنایی است.

نظامی گنجه‌ای شاعر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری قمری معروف‌ترین سراینده‌ی داستان‌های بزمی در ادب پارسی است. خمسه یا پنج گنج او: مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر و اسکندرنامه؛ از قرن هفتم تا به امروز بارها مورد تقلید شاعران ایرانی، هندی و ترک قرار گرفته است.

شعر زیر گزیده‌ای از مثنوی عاشقانه‌ی لیلی و مجنون است. آن جا که مجنون از غم عشق لیلی سر به کوه و بیابان نهاده است و پدر مجنون در غم فرزند، پریشان حال در جست و جوی او برمی‌آید و می‌خواهد او را از غم و درد دیوانگی و آوارگی برهاند.

مهر و دل سوزی پدر و نصایح و چاره‌جویی‌های او گواه اضطراب و عطوفت پدرانه‌ی اوست امّا آتش عشق مجنون، سرکش‌تر از آن است که پند هر نیک‌خواهی حتی پدر، آن را فرونشاند. پدر درمی‌ماند و خویشان به یاری‌اش برمی‌خیزند و از او می‌خواهند که مجنون را به زیارت کعبه ببرد؛ شاید عنایت الهی گره‌گشای درد او شود. امّا در جوار کعبه نیز مجنون طول عمر لیلی را ـ که تنها آرزوی اوست ـ از خدا می‌خواهد و دگر هیچ!

از کعبه گشاده گردد این در

چون رایت* عشق آن جهان‌گیر　　　شد چون مه لیلی آسمان‌گیر[1]

برداشته دل ز کار او بخت　　　درماند پدر به کار او سخت

خویشان همه در نیاز با او　　　هر یک شده چاره‌ساز با او

بیچارگی ورا چو دیدند　　　در چاره‌گری زبان کشیدند[2]

گفتند به اتفاق یک سر　　　کز کعبه گشاده گردد این در

حاجت که جملهٔ جهان اوست — محراب زمین و آسمان اوست

چون موسم حج رسید، برخاست — اشتر طلبید و محمل* آراست

فرزند عزیز را به صد جهد — بنشاند چو ماه در یکی مهد*

آمد سوی کعبه، سینه پرجوش — چون کعبه نهاد حلقه در گوش[۲]

گفت ای پسر این نه جای بازی است — بشتاب که جای چاره سازی است

گو، یارب از این گزاف کاری* — توفیق دهم به رستگاری

دریاب که مبتلای عشقم — آزاد کن از بلای عشقم

مجنون چو حدیث عشق بشنید — اوّل بگریست پس بخندید

از جای چو مارِ حلقه برجست — در حلقهٔ زلف کعبه زد دست

می‌گفت، گرفته حلقه در بر — کامروز منم چو حلقه بر در

گویند ز عشق کن جدایی — این نیست طریق آشنایی

پروردهٔ عشق شد سرشتم — جز عشق مباد سرنوشتم

یارب به خدایی خداییت — وان که به کمال پادشاییت

کز عشق به غایتی* رسانم   کاو ماند اگرچه من نمانم
گرچه ز شراب عشق مستم   عاشق‌تر از این کنم که هستم
از عمر من آن چه هست بر جای   بستان و به عمر لیلی افزای
می‌داشت پدر به سوی او گوش   کاین قصه شنید، گشت خاموش
دانست که دل، اسیر دارد   دردی نه دواپذیر دارد

(لیلی و مجنون نظامی)

توضیحات:

۱. وقتی آوازه‌ی عشق مجنون چون زیبایی لیلی در جهان پیچید. رایت : علم
آسمان گیر شدن علم : برافراشته شدن علم. مه : مخفف ماه، منظور چهره‌ی لیلی است.
۲. برای چاره‌جویی به گفت‌وگو پرداختند. زبان کشیدند : سخن گفتند.
۳. در روزگاران قدیم، غلامان حلقه‌ای را که نشان مالکیّت صاحبشان بود، در گوش داشته‌اند. در این‌جا، پدر مجنون چون غلامی به خانه‌ی خدا متوسّل شده است. در ضمن به حلقه‌ی در کعبه نیز اشاره دارد.

خودآزمایی:

۱. مجنون در جوار کعبه از خدا چه خواست؟
۲. کدام بیت، از خود گذشتگی مجنون را نشان می‌دهد؟
۳. کدام ویژگی شعر غنایی در این درس دیده می‌شود؟
۴. دو نمونه تشبیه در درس بیابید و اجزای آن را معلوم کنید.

درس سیزدهم

در حمله‌ی چنگیز به ایران، محمد خوارزمشاه که تاب مقاومت ندارد، به جزیره‌ی آبسکون (واقع در دریای خزر) می‌گریزد و همان جا می‌میرد. پسر شجاع او، جلال‌الدین، در برابر هجوم مغولان ایستادگی می‌کند.

دکتر مهدی حمیدی (۱۲۹۳ - ۱۳۶۵ هـ.ش) از شاعران توانای معاصر، شهامت و پایداری او را در سروده‌ای زیبا به تصویر کشیده است که گزیده‌ای از آن را در زیر می‌خوانید.

در امواج سِند

به مغرب، سینه مالان، قرص خورشید　　　نهان می‌گشت پشت کوهساران

فرو می‌ریخت گردی زعفران رنگ　　　به روی نیزه‌ها و نیزه‌داران

***



نهان می‌گشت روی روشن روز　　به زیر دامن شب در سیاهی
درآن تاریک‌شب می‌گشت پنهان　　فروغ خرگه خوارزمشاهی

*****

اگر یک لحظه امشب دیر جُنبد　　سپیده دم جهان در خون نشیند
به آتش‌های تُرک و خون تازیک*　　ز رود سند تا جیحون نشیند

*****

به خوناب شفق* در دامن شام　　به خون آلوده ایران کهن دید
درآن دریای خون در قرص خورشید　　غروب آفتاب خویشتن دید

*****

چه اندیشید آن دم، کس ندانست　　که مژگانش به خون دیده تر شد
چو آتش در سپاه دشمن افتاد　　ز آتش هم کمی سوزنده‌تر شد

*****

درآن باران تیر و برق پولاد　　میان شام رستاخیز می‌گشت
درآن دریای خون در دشت تاریک　　به دنبال سر چنگیز می‌گشت

*****

بدان شمشیرِ تیزِ عافیت سوز[۳] — در آن انبوه، کارِ مرگ می‌کرد
ولی چندان که برگ از شاخه می‌ریخت — دو چندان می‌شکفت و برگ می‌کرد[۴]

***

میان موج می‌رقصید در آب — به رقصِ مرگ، اخترهای انبوه
به رود سند می‌غلتید برهم — ز امواج گران کوه از پی کوه

***

خروشان، ژرف، بی‌پهنا، کف‌آلود — دلِ شب می‌درید و پیش می‌رفت
از این سدِّ[۵] روان، در دیده‌ی شاه — ز هر موجی هزاران نیش می‌رفت

***

ز رخسارش فرو می‌ریخت اشکی — بنای زندگی بر آب می‌دید
در آن سیماب*‌گون[۶] امواجِ لرزان — خیالِ تازه‌ای در خواب می‌دید:

***

شبی آمد که می‌باید فدا کرد — به راه مملکت فرزند و زن را
به پیشِ دشمنان اِستاد و جنگید — رهاند از بندِ اهریمن، وطن را

***

شبی را تا شبی با لشکری خُرد | ز تن‌ها سر، ز سرها خُود* افکند
چو لشکر گِرد بر گِردش گرفتند | چو کشتی، بادپا[۷] در رود افکند!

***

چو بگذشت، از پس آن جنگِ دشوار | از آن دریای بی‌پایاب*، آسان
به فرزندان و یاران گفت چنگیز | که گر فرزند باید، باید این‌سان!

***

بلی، آنان که از این پیش بودند | چنین بستند راه ترک و تازی
از آن، این داستان گفتم که امروز | بدانی قدر و بر هیچش نبازی[۸]

***

به پاس هر وجب خاکی از این مُلک | چه بسیار است، آن سرها که رفته!
ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک | خدا داند چه افسرها* که رفته!

توضیحات:

۱. سینه مالان : سینه خیز ؛ خورشید پشت کوه می‌خزید.
۲. منظور، آفتاب زرد رنگ غروب است.
۳. شمشیر برنده و کشنده
۴. هر سرباز مغولی که کشته می‌شد، چندین نفر جای او را می‌گرفتند.
۵. سدّ روان : منظور رودخانه‌ی سند است که سدّ راه جلال‌الدّین شده بود.
۶. شاعر امواج سند را به سیماب (جیوه) تشبیه کرده است. در این‌جا هم سفیدی و هم بی‌قراری امواج موردنظر بوده است.
۷. بادپا : در این‌جا منظور اسب است.
۸. قدر وطن را بدان و آن را خوار نشمر.

خودآزمایی:

۱. شاعر در دو بیت اوّل غروب خورشید را به تصویر کشیده است. این غروب بیانگر چیست؟
۲. در بیت ششم، منظور از «آتش‌های ترک و خون تازیک» چیست؟
۳. جلال‌الدّین در سرخی شفق چه چیزهایی دید؟
۴. در این شعر عبارت «دریای خون» دو بار به‌کار رفته است ؛ منظور از هرکدام چیست؟
۵. در این سروده، موج و رود به چه چیزهایی مانند شده‌اند؟
۶. چنگیز کدام عمل جلال‌الدّین را تحسین کرد؟
۷. مفهوم کنایی مصراع «بنای زندگی بر آب می‌دید.» را بنویسید.
۸. پیام اصلی درس چیست؟
۹. یک نمونه از ایثارها و فداکاری‌ها را در هشت سال دفاع مقدس بیان کنید.

بیاموزیم (۷)

به شعر امواج سند دقت کنید: این شعر از چند بند هم‌وزن تشکیل شده است. هر بند شامل چهار مصراع است و مصراع های زوج آن، هم قافیه اند. به این نوع شعر، «چهار پاره» یا «دوبیتی پیوسته» می گویند. طرح قرار گرفتن قافیه ها به شکل زیر است:

______________	______________
______________	______________ □
______________	______________
______________	______________ □

***

______________	______________
______________	______________ △
______________	______________
______________	______________ △

***

______________	______________
______________	______________ ○
______________	______________
______________	______________ ○

چهارپاره پس از مشروطه در ایران ابداع شد و رواج یافت و شامل موضوعات غنایی و اجتماعی است.

ملک الشعرای بهار، رشید یاسمی، فریدون توللی، فریدون مشیری و ... سروده هایی در این قالب دارند.

درس چهاردهم

ادبیات تعلیمی

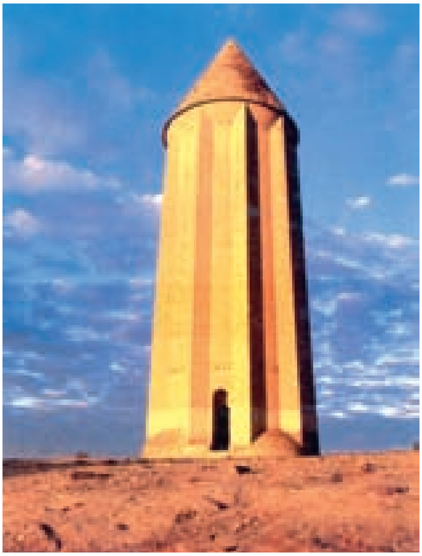
در ادبیات هرملت، سروده ها و نوشته های فراوانی را می توان یافت که به موضوعاتی چون، دعوت به راستی و درستی، پاکی و تهذیب روح پرداخته اند. ادبیات ما نیز با آثاری چون گلستان و بوستان سعدی، قابوس نامه، کلیله و دمنه و... در این زمینه غنی و پربار است.

علاوه براین، آثاری به نظم و نثر نیز وجود دارد که موضوع آن ها آموزش مسائل و تعلیم علوم مختلف است: مانند نصاب الصبیان از ابونصر فراهی که برخی لغات و اصطلاحات را در قالب شعر آموزش می دهد یا گلشن راز شیخ محمود شبستری که به توضیح اصطلاحات عرفانی می پردازد. بنابراین دو نوع ادبیات تعلیمی داریم.

در ادبیات تعلیمی نوع اول، بهره گیری از فرصت ها، محبت ورزیدن به پدر و مادر و هم نوعان، تأکید بر انجام دستورهای الهی و خودداری از گناه و غفلت و دنیاپرستی، موضوعات محوری و اساسی نوشته ها و سروده هاست.

در ادبیات تعلیمی نوع دوم، شاعر یا نویسنده می کوشد موضوعات آموزشی را با روشی ساده و آسان به مخاطب بیاموزد و آموزش را سرعت بخشد.

به مجموعه ی این آثار که موضوع آن ها آموزش و تعلیم است، ادبیات تعلیمی می گویند.



قابوس نامه: اثر مشهور عنصرالمعالی کیکاووس، کتابی است سودمند و خواندنی که آن را در سال ۴۷۵ هجری در نصیحت به فرزندش گیلانشاه و در ۴۴ باب نوشته است. پندها و اندرزهای عنصرالمعالی، به این کتاب صمیمیت و صداقت خاصی بخشیده است.

از ویژگی‌های این کتاب، زبان ساده و بیان گیرای آمیخته با جاذبه‌های داستانی و وسعت اطلاعات آن است.

هنر و سخن

بدان که مردم بی‌هنر،* مادام* بی‌سود باشد، چون مغیلان* که تن دارد و سایه ندارد: نه خود را سود کند و نه غیر خود را. جهد کن که اگر چه اصیل و گوهری* باشی، گوهر تن نیز داری که گوهر تن از گوهر اصل بهتر بود؛ چنان که گفته‌اند: بزرگی، خرد و دانش راست، نه گوهر و تخمه* را. اگر مردم را با گوهر اصل، گوهر هنر نباشد، صحبت هیچ کس را به کار نیاید و در هر که این دو گوهر یابی، چنگ در وی زن و از دست مگذار که وی همه را به کار آید.

و بدان که از همه‌ی هنرها بهترین هنری سخن گفتن است که آفریدگار ما جَلّ جلالُهُ* از همه‌ی آفریده‌های خویش آدمی را بهتر آفرید و آدمی فزونی یافت بر دیگر جانوران به ده درجه* که در تن اوست: پنج از درون و پنج از بیرون: امّا پنج نهانی چون اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن و تخیّل کردن و تمیز و گفتار و پنج ظاهر چون سمع و بصر و شمّ* و لمس و ذوق و از این جمله آن چه دیگر جانوران راست، نه بر این جمله است که آدمی راست. پس آدمی بدین سبب

کامکار* شد بر دیگر جانوران.

و چون این بدانستی، زفان* را به خوبی و هنر آموختن خوکن و جز خوبی گفتن زفان را عادت مکن که زفان تو دایم همان گوید که تو او را بر آن داشته باشی و عادت کنی، که گفته‌اند: هر که زفان او خوش‌تر، هواخواهان او بیشتر و با همه‌ی هنرها جهد کن تا سخن به جایگاه گویی که سخن نه بر جایگاه، اگرچه خوب باشد زشت نماید، و از سخن بی فایده دوری گزین که سخن بی سود، همه زیان باشد و سخن که از او بوی دروغ آید و بوی هنر نیاید، ناگفته بهتر.

قابوس‌نامه، باب ششم

توضیحات:

۱. در متون قدیم به معنی «به‌خاطر سپردن» بوده و در این‌جا با «نگاه داشتن» مترادف است.

۲. جانوران نیز حواسّ پنج گانه‌ی ظاهری دارند که با حواسّ ظاهری انسان متفاوت است.

خودآزمایی:

۱. در نخستین جمله‌ی درس قابوس‌نامه، چه‌چیزی به «مغیلان» تشبیه شده است؟

۲. با مراجعه به کتاب لغت توضیح دهید کلمه‌ی «مغیلان» از چه اجزایی ترکیب شده و اعتقاد خرافی درباره‌ی آن چه بوده است؟

۳. اَصالت موروثی و اَصالت اکتسابی دو گوهر ارزشمندند ؛ این دو در درس چگونه بیان شده‌اند؟

۴. از نظر نویسنده‌ی قابوس‌نامه، لازمه‌ی بزرگی چیست؟

۵. چه ضرب‌المثل‌هایی درباره‌ی زبان و تأثیر آن می‌دانید؟ به دو مورد اشاره کنید.

۶. به نظر نویسنده تفاوت انسان با حیوان در چیست؟

۷. این دو بیت فردوسی با کدام بخش درس ارتباط معنایی دارد؟

گهر بی‌هنر نـاپسند است و خوار   بدین، داستان زد یکی هوشیار
که گرگل نبوید، ز رنگش مگوی   کز آتش نجوید کسی آبِ جوی

۸. بند (پاراگراف) آخر را به فارسی امروز بازنویسی کنید و پنج نمونه از تفاوت‌های این نثر تاریخی را با نثر فارسی معیار بنویسید. (مثال : عادت مکن ← عادت مده)

۹. مقصود از گوهر تن در درس چیست؟

متاع جوانی

جوانی چنین گفت روزی به پیری
که چون است با پیری‌ات زندگانی؟

بگفت اندر این نامه[1] حرفی است مبهم
که معنیش جز وقت پیری ندانی

تو به کز توانایی خویش گویی
چه می‌پرسی از دوره‌ی ناتوانی

جوانی نکودار کاین مرغ زیبا
نماند در این خانه‌ی استخوانی[2]

متاعی که من رایگان دادم از کف
تو گر می‌توانی مده رایگانی

هر آن سرگرانی[3] که من کردم اوّل
جهان کرد از آن بیشتر سرگرانی

از آن برد گنج مرا دزد گیتی
که در خواب بودم گهِ پاسبانی[4]

پروین اعتصامی

توضیحات:

۱. منظور کتاب زندگانی است.
۲. منظور جسم است.
۳. سرگرانی : کنایه از غرور و تکبّر.
۴. روزگار به این دلیل جوانی مرا ربود که من به هنگام نگه‌داری از آن در غفلت و بی‌خبری بودم.

خودآزمایی:

۱. چه واژه‌هایی در این شعر، استعاره از جوانی هستند؟
۲. چرا پیر از جوان می‌خواهد که درباره‌ی دوره‌ی ناتوانی سؤال نکند؟
۳. قالب این شعر چیست؟ چرا؟
۴. سروده‌ی زیر را با درس مقایسه کنید :

در جوانی به خویش می‌گفتم   شیر شیر است، گرچه پیر بُوَد
چون که پیری رسید، دانستم   پیـر پیر است گرچـه شیـر بُوَد

منشین با بدان که صحبت بد
گر چه پاکی تو را پلید کند
آفتابی بدین بزرگی را
پاره‌ای ابر ناپدید کند

سنایی

آورده‌اند که ...

فتحعلی‌شاه قاجار گه‌گاه شعر می‌سرود و روزی شاعرِ دربار را به داوری گرفت. شاعر هم که شعر را نپسندیده بود، بی‌پروا نظر خود را باز گفت. فتحعلی‌شاه فرمان داد او را به طویله برند و در ردیف چهارپایان به آخور بندند. شاعر ساعتی چندآن جا بود تا آن که شاه دوباره او را خواست و از نو شعر را برایش خواند. سپس پرسید : «حالا چطور است؟». شاعر هم بی‌آن‌که پاسخی بدهد، راه خروج پیش گرفت. شاه پرسید : کجا می‌روی؟ گفت : به طویله!

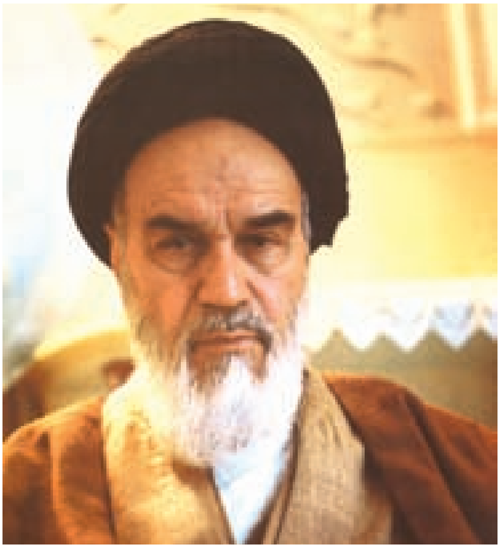
از سعدی تا آراگون، دکتر جواد حدیدی

فصل ششم: فرهنگ و هنر

اهداف کلّی فصل:

۱. آشنایی با ارزش‌های اجتماعی، فرهنگی و هنری
۲. آشنایی با جلوه‌های گوناگون فرهنگ هنر ایران
۳. آشنایی با برخی از بزرگان ادبی صاحب نظر در زمینه‌ی فرهنگ و هنر
۴. توانایی انجام فعّالیّت‌های یادگیری





درآمدی بر فرهنگ و هنر

«بی شک بالاترین و والاترین عنصری که در موجودیت هر جامعه دخالت اساسی دارد، فرهنگ آن جامعه است. اساساً فرهنگ هر جامعه، هویت و موجودیت آن جامعه را تشکیل می دهد و با انحراف فرهنگ، هرچند جامعه در بعدهای اقتصادی، سیاسی، صنعتی و نظامی قدرتمند و قوی باشد، ولی پوچ و پوک و میان تهی است. اگر فرهنگ جامعه ای وابسته و مرتزق* از فرهنگ مخالف باشد، ناچار دیگر ابعاد آن جامعه به جانب مخالف گرایش پیدا می کند، بالاخره در آن مستهلک می شود و موجودیت خود را در تمام ابعاد از دست می دهد».[1]

آدمی علاوه بر نیازهای مادی و جسمانی، نیازها و خواست های گوناگون دیگری نیز دارد که از جملهٔ آن ها می توان به حقیقت جویی، خداپرستی، محبت ورزی و همدردی، گرایش به زیبایی و هنر و... اشاره کرد.

۱ــ بخشی از پیام امام خمینی رهبر کبیر انقلاب و بنیان گذار جمهوری اسلامی ــ رضوان الله تعالی علیه ــ به مناسبت بازگشایی مدارس در اول مهرماه ۱۳۶۰

انس و الفت انسان با هنر و آثار هنری شامل ادبیات، نقاشی، مجسمه سازی، موسیقی، معماری و ...

برخاسته از حس زیبایی شناسی و زیبایی طلبی اوست.

هنر، آدمی را به شناخت سرچشمه‌ی زیبایی‌ها فرا می‌خواند و روح سرکش او را به آرامش می‌رساند.

تمدن بزرگ ایرانی ـ اسلامی ما همواره توجهی شایان به هنر و دیگر جلوه‌های زیبایی داشته است. در گستره‌ی این تمدن، نه تنها دین و عرفان و فلسفه و علوم دیگر خود را به خوبی نمایانده اند، بلکه همواره هنر نیز عرصه‌ای با شکوه برای جلوه‌گری داشته است. از جمله هنرهایی که با تکیه بر فرهنگ غنی اسلامی در ایران رشد و بالندگی یافته است، معماری و نگارگری است که آثار برخاسته از این دو هنر اصیل را در گوشه و کنار کشورمان می‌توانیم ببینیم. در طول این فصل و سال‌های آینده با جلوه‌های فرهنگ و هنر اسلامی در ادبیات فارسی آشنا خواهیم شد.

درس پانزدهم

در فرهنگ اسلامی-ایرانی مردم ما بستگی نوع پوشش و فرهنگ آن جایگاهی ویژه دارد. نوشته‌ی زیر برگرفته از کتاب «فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی» از غلامعلی حداد عادل نویسنده و متفکر معاصر است.

فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی

تفاوت عمده‌ی فرهنگ جدید غربی و فرهنگ اسلامی، در تعریف «انسان» منعکس می‌شود. اگر انسان برحسب فرهنگ غربی، موجودی است که معنویت، فرع و روبنای زندگی مادّی اوست، در فرهنگ اسلامی موجودی است که معنویت، کمال مطلوب و غایت و نهایت زندگی اوست. نکته‌ی مهم این است که در اسلام معنویت و روحانیت به هیچ روی در مقابل مادّیت و جسمانیت قرار نگرفته است. دین برای آن نیامده است تا ما را از جسم یک سره غافل سازد و از دنیا جدا کند بلکه برای آن است که به ما «اندازه» بیاموزد تا بتوانیم با حفظ اعتدال*، از افراط و تفریط مصون بمانیم و مثلاً چنان نباشیم که خود را فقط تن بینگاریم[1] و جز به بهره‌وری از جسم به هیچ چیز نیندیشیم.

در چنین بینشی، دیگر تن، تنها بخش وجود انسان نیست و خوش‌بخت شدن نیز، تمتّع* محدود جسمانی میان تولّد

تا مرگ نیست. انسان راه درازی در پیش دارد که مرگ یکی از گذرگاه های آن است. او رو به سوی خدا دارد که کمال مطلق و سرچشمه ی همه خوبی ها و ارزش ها ست. او خود را شریف تر از آن می داند که به جسمش شناخته شود و وظیفه ی خود را خطیرتر* از آن می بیند که تنها به بدن نمایی و آرایش جسم بپردازد. انسان در همه ی بینش های معنوی و از جمله در اسلام، برای آن لباس به تن نمی کند که تن را عرضه کند. بلکه لباس می پوشد تا خود را بپوشد. لباس برای او یک حریم است: به منزله ی دیوار دژی است که تن را از دستبرد محفوظ می دارد و کرامت* او را حفظ می کند.

لباس، پوست دوم انسان نیست، خانه ی اول اوست. انسان اسلام، کمال خود را در آن نمی بیند که تن خویش را چون کالایی تزیین کند و به راه اندازد و بفروشد. بلکه به جای آن که تن خود را به خلق بفروشد، جان خود را به خدای خویش می فروشد.

لباس انسان، پرچم کشور وجود اوست: پرچمی است که او بر سر در خانه ی وجود خود نصب کرده است و با آن اعلام می کند که از کدام فرهنگ تبعیت می کند. همچنان که هر ملتی با وفاداری و احترام به پرچم خود اعتقادش را به هویت* ملی و سیاسی خود ابراز می کند، هر انسان نیز، مادام که به یک سلسله ارزش ها و بینش ها معتقد و دل بسته باشد، لباس متناسب با آن ارزش ها و بینش ها را از تن به در نخواهد کرد.

* * *

شگفت است که هرگاه صحبت از پوشش و سادگی اسلامی به میان می آید، مخالفان می گویند شما می خواهید زن را از حضور فعال در جامعه محروم کنید و او را در خانه محبوس سازید. شما شخصیت زن را جدی نگرفته اید و نیمی از جمعیت کشور را از صحنه ی کار اجتماعی بیرون رانده اید. در پاسخ باید گفت: اتفاقاً چون در تفکر اسلامی، زن باید به عنوان

یک انسان به صورتی بسیار جدی وارد اجتماع شود. لازم است دست از تجمّل و خودنمایی بردارد. لازمه ی اجتماعی بودن این است که فرد کمتر به خود بپردازد و خود را هم چون قطره ای در دریای جامعه غرق کند. لازمه ی وارد اجتماع شدن این است که «من» از میان برود و «ما» ایجاد شود. اگر قرار شود هر زنی و هر مردی، با توجه به لباس و بدن و روی و موی خویش سعی کند که از خود هر چه بیشتر یک «من» مشخص و انگشت نما بسازد، معلوم می شود او نمی خواهد به اجتماع بپیوندد و نه در غم جامعه، که در غم خویش است.

سخن آخر:

کریستین آندرسن داستانی دارد که مضمون آن به زبان خودمانی ما این است: دو خیاط به شهری وارد شدند و پادشاه را فریفتند که ما در فن خیاطی استادیم و بهترین لباس ها را که برازنده ی قامت بزرگان باشد، می دوزیم. اما از همه مهم تر، هنر ما این است که می توانیم لباسی برای پادشاه بدوزیم که فقط حلال زاده ها قادر به دیدن آن باشند. اگر اجازه فرمایید، چنین لباسی برای شما نیز بدوزیم. پادشاه با خوش حالی موافقت کرد و دستور داد مقادیر هنگفتی طلا و نقره در اختیار دو خیاط گذاشتند تا لباسی با همان خاصیت سحرآمیز بدوزند که تارش از طلا و پودش از نقره باشد.

خیاط ها پول و زر و سیم را گرفتند و کارگاهی عریض و طویل دایر کردند و دوک و چرخ و قیچی و سوزن را به راه انداختند و بدون آن که پارچه و نخ و طلا و نقره ای صرف کنند. دست های خود را چنان استادانه در هوا تکان می دادند که گفتی مشغول دوختن لباس اند. روزی پادشاه نخست وزیر را به دیدن لباس نیمه کاره فرستاد اما

صدراعظم هرچه نگاه کرد چیزی ندید. از ترس آن که مبادا دیگران بفهمند که او حلال‌زاده نیست، با جدیت تمام زبان به تعریف از لباس و تمجید* از هنر خیاطان گشود و به پادشاه گزارش داد که کار تهیه‌ی لباس به خوبی رو به پیشرفت است. مأموران عالی‌رتبه‌ی دیگر هم به تدریج از کارگاه خیاطی دیدن کردند و همه پس از آن که با ندیدن لباس به حرام‌زادگی خود پی می‌بردند، این حقیقت تلخ را پنهان می‌کردند و در تأیید کار خیاطان و توصیف لباس بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند.

بالاخره نوبت به خود پادشاه رسید و او به خیاط‌خانه‌ی سلطنتی رفت تا لباس زربفت* عجیب خود را به تن کند. البته چیزی ندید و پیش خود گفت معلوم می‌شود فقط من یکی در میان این همه، حلال‌زاده نیستم. پس در کمال دیرباوری و ناراحتی، ناچار وجود لباس و زیبایی و ظرافت آن را تصدیق کرد و در مقابل آیینه ایستاد تا آن را به تن او اندازه کنند. خیاطان پس می‌رفتند و پیش می‌آمدند و لباس موهوم را به تن پادشاه راست و درست می‌کردند و آن بیچاره در تخت ایستاده بود و از ترس سخن نمی‌گفت و ناچار دائماً از داشتن چنان لباسی اظهار مسرت نیز می‌نمود.
سرانجام، قرار شد جشنی عظیم در شهر برپا شود تا پادشاه جامه‌ی تازه را بپوشد و خلایق همه او را در آن لباس ببینند. مردم به عادت معمول در دو سمت خیابان ایستادند و پادشاه تخت با آداب تمام، با آرامش و وقار از برابر آن‌ها عبور می‌کرد و دو نفر از خدمه‌ی* دربار دنباله‌ی لباس را در دست داشتند تا به زمین مالیده نشود. درباریان، رجال، امیران و وزیران با احترام و حیرت و تحسین پشت سر پادشاه در حرکت بودند. مردم نیز با آن که هیچ کدامشان لباس بر تن پادشاه نمی‌دیدند، از ترس تهمت بدنامی، غریو* شادی سر داده بودند و لباس جدید را به پادشاه تبریک می‌گفتند.

ناگاه کودکی از میان مردم فریاد زد: «این که لباس به تن ندارد! این چرا لخت است؟» هرچه مادر بیچاره‌اش سعی کرد او را از تکرار این حرف منصرف کند نتوانست. کودک دوباره به سماجت* گفت «چرا پادشاه برهنه است؟» کم‌کم یکی دو بچه‌ی دیگر نیز همین حرف را تکرار کردند و بعضی از تماشاچیان با تردید این حرف را برای هم نقل کردند و دیری نگذشت که جمعیت یک پارچه فریاد زد که: «چرا پادشاه لخت است؟»

و چرا... و چرا...

* * *

اینک تمدن غرب چنین وانمود می‌کند که می‌خواهد برای انسان لباس بدوزد اما در حقیقت به جای آن که لباس بر تن او کند، او را برهنه ساخته است و هیچ کس جرئت نمی‌کند فریاد برآورد که لباسی در کار نیست و حاصل این همه نخ و پارچه و چه و چه، برهنگی انسان است. آیا مردمی پیدا می‌شوند که صداقت کودکانه داشته باشند و در مقابل جهانی که برهنگی را لباس می‌داند، جرئت کنند و فریاد برآورند؟

چرا آن مردم، ما نباشیم؟

قوت افرنگ از علم و فن است ... از همین آتش چراغش روشن است

علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ ... مغز می‌باید نه ملبوس فرنگ

اقبال لاهوری

توضیحات:

۱. تنها به جسم و خواهش‌های جسمانی بیندیشیم. انگاشتن : پنداشتن

۲. داستان نویس دانمارکی است که در قرن نوزدهم میلادی می‌زیست. شهرت او به دلیل داستان‌هایی است که برای کودکان نوشته است.

گفتنی است، قبل از کریستین اندرسن، شیخ بهایی در کتاب موش و گربه این داستان را آورده است.

خودآزمایی:

۱. منظور از «لباس پوست دوم انسان نیست، خانه‌ی اوّل اوست» چیست؟

۲. منظور از «لباس انسان پرچم کشور وجود اوست» چیست؟

۳. نویسنده در نظر دارد با آوردن داستان خیّاطان حقّه‌باز چه چیزی را به اثبات رساند؟

۴. جمله‌ی معروف «حجاب مصونیّت است نه محدودیّت» را با توجّه به محتوای درس تبیین کنید.

۵. با مطالعه‌ی کتابی در خصوص انقلاب الجزایر، نقش حجاب زنان را در شکست استعمار فرانسه توضیح دهید.

درس شانزدهم

عبدالحسین زرین‌کوب، محقق، مورخ و نویسنده‌ی بزرگ معاصر در سال ۱۳۰۱ در بروجرد به دنیا آمد. او یکی از نویسندگان برجسته‌ی دانشگاهی است که قلمی روان، شیوا و رسا دارد. از آثار مشهور او، «نقد ادبی»، «با کاروان حلّه»، «بحر در کوزه»، «سرّ نی» و «بامداد اسلام» را می‌توان نام برد. متن زیر از کتاب «از چیزهای دیگر» او انتخاب شده است.

مسجد جلوه‌گاه هنر اسلامی

که گفت در اسلام دین را با هنر سازگاری نیست؟ برعکس، این هر دو یکدیگر را در آغوش می‌کشند و آن هم در مسجد. خدای اسلام ـ الله تعالی ـ نه فقط رحیم و حکیم است بلکه جمیل هم هست و از همین رو دوستدار جمال.



سر درِ مسجد امام اصفهان

یک نظر به بعضی مساجد کهن نشان می دهد که این بناهای باشکوه و والا که به پیشگاه خداوند اهدا شده اند، درخور آن اند که جلوه گاه هنر اسلامی تلقی شوند. هنرمندان بی نام ناشناس این مساجد که تمام هستی خویش را وقف خدمت خداوند کرده اند، از همان شوق مقدسی گرم بوده اند که استادان رنسانس* را مشتعل می داشته است و از این روست که آن ها با شوری تمام می کوشیده اند تا بهترین تصوری را که از زیبایی داشته اند، در طی این آثار مقدس جلوه و تحقق بخشند.

حقیقت آن است که معمار مسلمان در روزگاران گذشته هر زیبایی را که در اطراف خویش می دید ـ اگر آن را درخور عظمت و جلال خدا می یافت ـ سعی می کرد تا به هنگام فرصت برای آن جایی در مسجد باز کند.

در عهد پیغمبر مسجد جایی بود که مسلمانان آن جا جمع می شدند. پیغمبر در همان جا کارهای امت را حل و فصل می کرد. قدیم ترین مساجد که فاتحان عرب در بصره، کوفه و فسطاط به پا کردند، نزدیک بود به دارالاماره*؛ زیرا که مسجد تنها عبادتگاه قوم نبود؛ محلی بود برای اجتماع عام. چنان که نام آن ـ جامع ـ نیز به درستی از این امر حکایت دارد. در دوره های بعد، اهل حدیث حلقه های خود را در مسجد برپا می کردند و صوفیه هم برای اعتکاف* در مسجد خلوت می گزیدند. در مساجد حوزه هایی بود برای مقابله و تلاوت که در آن ها تجوید و قرائت قرآن نیز تعلیم می شد. چنان که حلقه های اذکار* ـ ذکر نام خدا ـ هم در مساجد تشکیل می یافت. در بعضی مساجد مجموعه های حدیث قرائت و تعلیم می شد.

تنوع و اختلاف نژاد اقوامی که سرزمین آن ها به وسیله ی اسلام فتح شد، از اسباب تنوع شیوه ی معماری در بین مسلمین بود. شک نیست که اولین معماران قدیم اسلام برای آن که تصوری را که از زیبایی داشته اند تحقق بخشند، وسیله ی دیگری نداشته اند جز آن که شیوه ی هنر قوم و کشور خود ـ ایران، بیزانس، هند، شام و

مصر - را مورد استفاده قرار دهند اما البته این گونه عناصر و اجزا که از معماری قدیم تر اخذ می شد، رفته رفته با

هدف های دین جدید تطبیق می یافت و در تحول معماری اسلامی تاثیر می بخشید.

در بنای بسیاری از مساجد هنرهای مختلف به هم درآمیخته است: معماری در توازن اجزا کوشیده است؛

نقاشی به نقوش و الوان کاشی ها توجه کرده است؛ خوش نویسی، الواح و کتیبه ها را جلوه بخشیده است؛ شعر، موعظه ها

و مادهٔ تاریخ ها[1] را عرضه داشته و موسیقی هم برای آن که از دیگر هنرها باز نماند، در صدای مؤذن و بانگ قاری و

واعظ مجال جلوه گری یافته است. حتی صنعت های دستی هم برای تکمیل و تزیین این مجموعهٔ الهی به میدان آمده اند.

فرش های عالی، پرده های گران بها، قندیل* های درخشان، منبت* کاری ها و ملیله* کاری ها نیز در تکمیل زیبایی

و عظمت مسجد نقش خود را ادا کرده اند.

بدین گونه مظاهر گوناگون فرهنگ و هنر اسلامی، در طی قرن های دراز، چنان در بنای مسجد مجال بروز یافته



ملیله‌کاری



منبّت‌کاری

است که امروز یک مورخ دقیق و روشن بین می تواند تنها از مطالعه ی مساجد تصویر روشنی از تمدن و تاریخ اقوام مسلمان عالم را پیش چشم خویش مجسم کند.

در طول نسل ها و قرون، در فاصله ی آفاق مختلف، هنر اسلامی هیچ جایی* پاک تر و نمایشگاهی امن تر از مسجد نداشته است. البته احیای هنرهای قدیم، برای ترمیم و اصلاح آن چه از این ابنیه ی خدایی فرسوده شده است، امروز ضرورت تمام دارد. از آن جا که در بنای این آثار عظیم، شیوه های معماری و هنری اقوام مختلف اسلامی به هم آمیخته است، برای ترمیم و تعمیر بر آن چه امروز از آن جمله در حال ویرانی است نیز بی شک حاجت به تجدید همکاری های قدیم است.

بدین گونه، امید آن هست که دوستی ها و دلنوازی های امروز نوید دیگری باشد برای دوستی ها و همکاری های آینده.

من آن روز وقتی به تماشای مسجد جامع اصفهان رفتم و در زیر این گنبد قرار گرفتم، متوجه شدم که تمام وجودم در تسخیر گنبد و مسجد است؛ چون در زیر این گنبد به خوبی می توان به شاهکار فنا ناپذیر و خلاقه ی ایرانی ها پی برد و به عظمت مسجد و گنبد آن اعتقاد پیدا کرد. من از آن به بعد، بارها به مسجد جامع اصفهان رفتم و با تماشای گنبد این مسجد، زبان به تحسین گشودم و عشق و علاقه ی خود را به اصفهان روزافزون دیدم. به همین جهت می خواهم بعد از این که دیده برهم نهادم، جسدم را در این خاک مقدس دفن کنند.

پروفسور آرتور آپهام پوپ، باستان شناس

توضیحات:

۱. مادّه تاریخ، مصراع یا بیت و یا جمله‌ای است که براساس حروف ابجد، سال وقوع یک حادثه یا موضوع را نشان می‌دهد.

خودآزمایی:

۱. در صدر اسلام از مسجد چه استفاده‌هایی می‌شده است؟
۲. تنوّع در شیوه‌ی معماری مساجد در کشورهای اسلامی ناشی از چیست؟
۳. چرا نویسنده مسجد را جلوه‌گاه هنر اسلامی می‌داند؟
۴. یک مورّخ چگونه می‌تواند با مطالعه‌ی در مساجد به تمدّن اقوام مسلمان پی برد؟
۵. پیشنهاد نویسنده در پایان درس چیست؟
۶. به نظر شما آبادی مساجد در چیست؟

درس هفدهم

سهراب سپهری، شاعر و نقاش مشهور معاصر (۱۳۰۷ - ۱۳۵۹ ش) در کاشان دیده به جهان گشود. شعر او ساده و بی آلایش و لبریز از مفاهیم عرفانی است. سپهری با فرهنگ مشرق زمین آشنایی فراوان داشت و نقاشی های او نیز هم چون شعرش زیبا و عمیق و چشم نواز است. آن چه می خوانید برگرفته از کتاب «اتاق آبی» است که سپهری آن را در واپسین سال های زندگی خود نوشته است.

کلاس نقاشی

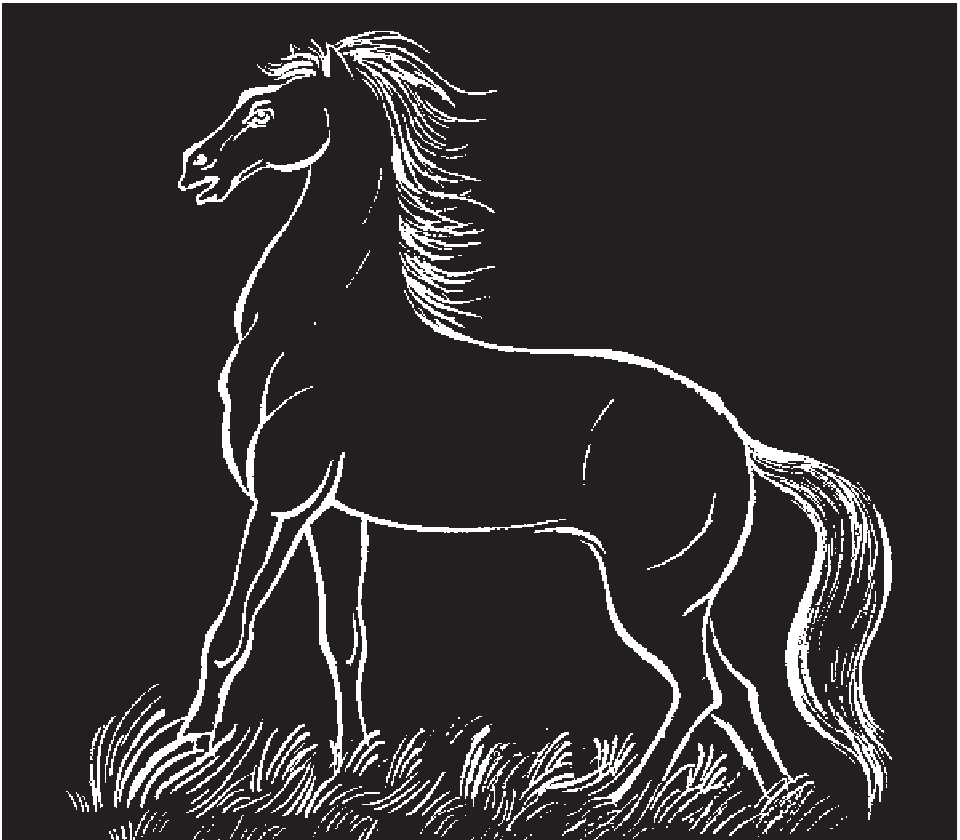
زنگ نقاشی، دل خواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دژ نبود. صورتک به رو نداشت. «صباء» معلم ما بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقشه ی قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش بندی اش دل گشا بود و رنگ را نگارین می ریخت[1]. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی*، آدم چه کاره بود.

معلم مرغان را گویا می کشید؛ گوزن را رعنا رقم می زد؛ خرگوش را چابک می بست. سگ را روان کرته می ریخت[2]. اما در بیرنگ* اسب حرفی به کارش بود[3] و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است:

سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صباء» آمد. برپا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه ی قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه ی نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود: به تخته ی سیاه

با گچ طرح جانوری می‌ریخت، ما را به رونگاری آن می‌نشاند[۴] و خود به نقطه‌چینی نقشی خود می‌نشست.

معلم پای تخته رسید، گچ را گرفت، برگشت و گفت: «خرگوشی می‌کشم تا بکشید.» شاگردی از درِ مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه.» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی‌شان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش. دنیا پر حیوان است.» از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب.» و تنی چند با او هم‌صدا شدند: «اسب، اسب.» و معلم مشوش* بود. از درِ ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی‌خورد. حیوان مشکلی است.» پی بردیم راه دست خودش هم نیست[۵] و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب.»



که معلم فریاد کشید: «ساکت»! و ما ساکت شدیم. و معلم آهسته گفت: «باشد. اسب می‌کشم». و طراحی آغاز کرد. «صاد»، هرگز جانوری جز از پهلو نکشیده بود. خلف صدق[7] نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم‌رخ زندگان رازی در برداشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلو، ابی خود را به کمال نشان می‌داد[8].

دست معلم از وقب* حیوان روان شد: فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آخره* ماند. پس بالا رفت: چشم را نشاند: دو گوش را بالا برد: از یال و غارب* به زیر آمد: از پستی پشت گذشت: کرده* را برآورد: دم را آویخت. پس به جای کردن بازآمد. به پایین رو نهاد: از خم کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز کله* نمایان ساخت. پس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو کرته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردد مانده بود. صورت از او چیزی می‌طلبید: تمامت خود می‌خواست. کله‌ی پاها مانده بود با سم‌ها و ما چشم به راه آخر کار و باخبر از مشکل «صاد». سراپایش از درماندگی‌اش خبر می‌داد. اما معلم درنماند. گریزی رندانه* زد که به سود اسب انجامید: شتابان خط‌هایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشاند. شیطنت شاگردی گل کرد. صدا زد: «حیوان هیچ پا ندارد، سم ندارد». و معلم که از مخمصه* رسته بود، به خونسردی گفت: «در علف است: حیوان باید بچرد».

معلم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیقت برجا به کار صورتگری درمی‌ماند. چاره‌ی درماندگی به شیوه‌ی معلم خود می‌کند.

توضیحات:

۱. رنگ را به زیبایی و هنرمندانه به‌کار می‌برد.

۲. برای انتقال تصویر گرته برداری می‌کردند و گرته‌برداری (گرده‌برداری) آن است که با خاکه‌ی زغال،

تصویر چیزی را طرح کنند.
۳. جای حرف داشت ؛ مشکل داشت.
۴. ما را به کشیدن از روی آن طرح موظّف می‌کرد.
۵. کنایه از این که در آن کار مهارت نداشت.
۶. در سنّت نگارگری شرق به دلیل انتخاب زاویه‌ی ساده معمولاً نقش‌ها از پهلو کشیده می‌شد.
۷. جانشین راستین
۸. کشیدن اسب از نیم‌رخ زیباتر است و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می‌دهد.

خودآزمایی:

۱. چند اصطلاح نقّاشی را که نویسنده در متن آورده است، بیابید.
۲. در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟
۳. یکی از ویژگی‌های بارز این نوشته را بیان کنید.
۴. با راهنمایی معلّم خود تحقیق کنید چرا در نگارگریِ اسلیمی از نقش آدمی استفاده نمی‌شود؟
۵. دو کنایه در درس پیدا کنید.
۶. از نظر نویسنده، کلاس درس نقّاشی در مقایسه با سایر درس‌ها چه ویژگی‌هایی داشت؟
۷ . کشیدن چه قسمتی از اسب برای معلّم مشکل بود و برای حلّ مشکل خود، چه چاره‌ای اندیشید؟

آورده‌اند که ...

جولاهی در خانه‌ی دانشمندی، ودیعتی نهاد یک چند روز برآمد. به آن محتاج شد. پیش وی رفت. دید که بر دَرِ سرای خود بر مسند تدریس نشسته و جمعی از شاگردان پیش او صف بسته. گفت : «ای استاد به آن ودیعت احتیاج دارم.» گفت : «ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم.» جولاه بنشست، مدّت درس او دیر کشید و وی مستعجِل بود و عادت دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن، سر خود می‌جنبانید. جولاه را تصوّر آن شد، که درس گفتن همان سرجنبانیدن است. گفت : «ای استاد برخیز و مرا تا آمدن، نایب خود گردان، تا من به جای تو سر می‌جنبانم، و ودیعت مرا بیرون آور که من تعجیل دارم»، دانشمند چون آن بشنید بخندید و گفت :

فقیه شهر زند لاف آن به مجلس عام　　　که آشکار و نهانِ علوم می‌داند،
جوابِ هرچه از او پرسی آن بود که به‌دست　　　اشارتی بکند یا سری بجنباند!

بهارستان جامی



حفظ کنیم

هر جا که تویی تفرّج آن جاست

بوی گل و بانگ مرغ برخاست   هنگام نشاط و روز صحراست

فرّاش خزان ورق بیفشاند   نقّاش صبا چمن بیاراست

ما را سرِ باغ و بوستان نیست   هر جا که تویی تفرّج آن جاست

گویند نظر به روی خوبان   نهی است، نه این نظر که ما راست

در روی تو سرّ صنعِ بی‌چون   چون آب در آبگینه پیداست

هر آدمی ای که مهرِ مهرت   در وی نگرفت سنگ خاراست

روزی تر و خشکِ ما بسوزد   آتش که به زیر دیگ سوداست

نالیدن بی‌حسابِ سعدی   گویند خلاف رأی داناست

از غرقه‌ی ما خبر ندارد   آسوده که بر کنار دریاست

سعدی

فصل هفتم: ادبیّات دوران جدید «مشروطه»

اهداف کلّی فصل:

۱. آشنایی با جنبه‌های گوناگون ادبیّات مشروطه
۲. آشنایی با ساختار و محتوای آثار ادبی دوره‌ی مشروطه
۳. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی دوره‌ی مشروطه
۴. آشنایی با چهره‌های ادبی صاحب اثر در زمینه‌ی ادبیّات مشروطه
۵. توانایی انجام فعّالیّت‌های یادگیری



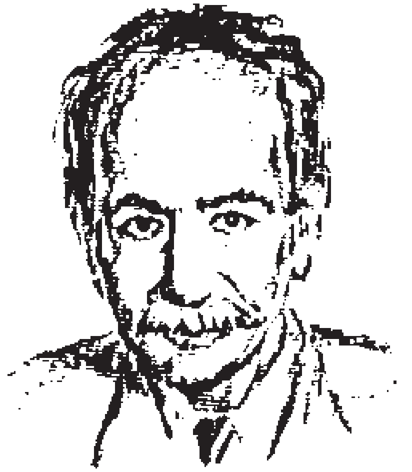
درآمدی بر ادبیات دوره‌ی مشروطه

در پی انقلاب مشروطه و تحولات سیاسی و اجتماعی آن، در زبان و ادب فارسی نیز دگرگونی‌هایی پدید می‌آید. زبان شعر و نثر ساده‌تر و به زبان مردم کوچه و بازار نزدیک‌تر می‌شود و چون نویسندگان این دوره خود را از مردم کوچه و بازار جدا نمی‌دانند، زبان مردم، مَثَل‌ها، اصطلاحات، قصه‌ها و زندگی مردم عادی در ادبیات جا باز می‌کند. واژه‌ها و ترکیب‌های ناآشنای عربی کم‌تر می‌شود و عبارت‌های پیچیده و طولانی و جمله‌های پیوسته و پی در پی در نوشته‌ها کاهش می‌یابد.

از نظر مضمون، در شعر و نثر این دوره واقعیات زندگی و مسائل سیاسی و اجتماعی بازگفته می‌شود. نویسندگان و شعرا می‌کوشند چشم و گوش خواننده را بگشایند تا بتواند با اندیشه‌ای نو در مسیر دست یافتن به زندگی نیکوتر گام بردارد.

طنز و نقد سیاسی و اجتماعی افزایش می‌یابد؛ چیزی که در ادبیات گذشته همانند آن را در آثار عبید زاکانی دیده‌ایم. در این روزگار با قلم مردانی چون دهخدا، سید اشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال) و... زنده می‌شود و نثر طنزآمیز مشروطه در خدمت مبارزه‌ی سیاسی قرار می‌گیرد.

در این دوره، داستان‌نویسی به شیوه‌ی تازه و نمایش‌نامه‌نویسی به تقلید از اروپاییان پدید می‌آید. بدین گونه شاخه‌ای تازه بر درخت کهن‌سال ادبیات ما می‌روید و بعدها می‌بالد و به بار می‌نشیند. در این فصل با نمونه‌ای از نثر و شعر دوره‌ی بیداری (یعنی زمان پیدایش مشروطه و پس از آن) و در سال‌های آینده با نمونه‌های دیگری از ادبیات دوران جدید آشنا خواهیم شد.



مشروطه‌ی خالی

دهخدا: علامه علی‌اکبر دهخدا، سال ۱۲۵۸ هـ.ش در تهران متولد شد و پس از آموختن علوم ادبی و دینی، در مدرسه‌ی علوم سیاسی به تحصیل ادامه داد. در انقلاب مشروطه به جمع آزادی‌خواهان پیوست و در انتشار روزنامه‌ی «صور اسرافیل» به یاری دوستش «میرزا جهانگیرخان» (مدیر صور اسرافیل) برخاست. پس از دوران جوانی گوشه‌نشینی اختیار کرد و علاوه بر تألیف و تصحیح کتب به نوشتن لغت‌نامه‌ی فارسی پرداخت. این گرامی‌نامه‌ی سترگ که ارزشمندترین یادگار اوست، به کوشش جمعی از دانشمندان و ادیبان پایان یافت و اکنون بزرگ‌ترین فرهنگ لغت و دایرة‌المعارف زبان فارسی است. دهخدا مقالات سیاسی ـ انتقادی خود را به طنز و با نثری ساده می‌نوشت و با نام «چرند پرند» و امضای «دخو» در روزنامه‌ی صور اسرافیل به چاپ می‌رساند. او به سال ۱۳۳۴ هـ.ش در تهران درگذشت. نوشته‌ی زیر نمونه‌ای از مقالات اوست. وی هم‌چون سایر متفکران و آزادی‌خواهان عصر مشروطیت از این که می‌دید نمایندگان (وکیلان) تحمیلی و فرمایشی به مجلس راه می‌یابند و چهره‌های مردمی مجلس در انزوا قرار می‌گیرند، به شدت متأثر و آشفته می‌شد.

آخر یک شب تنگ آمدم گفتم: «ننه! گفت: «هان» گفتم: «آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند؛ چرا هیچ کدام مثل تو و بابام شب و روز به جان هم نمی افتند؟»

گفت: «مرده شور کمال و معرفتت را ببرد با این حرف زدنت که هیچ وقت به پدر ذلیل شده ات نگفتی از این جا پاشو، آن جا بنشین» گفتم: «خوب، حالا جواب حرف مرا بده» گفت: «هیچی، ستاره مان از اول مطابق نیامد»! گفتم: «چرا ستاره تان مطابق نیامد؟» گفت: «محض این که بابات مرا به زور برد» گفتم: «ننه! به زور هم زن و شوهری می شه؟» گفت: «آره، وقتی که پدرم مرد، من نامزد پسرعموم بودم، پدرم دارایی اش بد نبود؛ الا من هم وارث نداشت. شریک الملکش می خواست مرا بی حق کند، من فرستادم پی همین مرد که وکیل مدافعه* بود که بیاد با شریک الملک بابام برود مرافعه*. نمی دانم ذلیل شده چه طور از من وکالت نامه گرفت که بعد از یک هفته چسبید که من تو را برای خودم عقد کرده ام، هر چه من خودم را زدم، گریه کردم، به آسمان رفتم، زمین آمدم، گفت: «الا و الله که تو زن منی» چی بگویم مادر. بعد از یک سال عرض و عرض کشی* مرا به این آتش انداخت. الهی از آتش جهنم خلاصی نداشته باشد! الهی پیش پیغمبر روش سیاه بشود! الهی همیشه نان سواره باشد و او پیاده! آلهی که آن چشم های مثل ازرق شامی* اش را میرغضب درآرد!» این ها را گفت و شروع کرد زار زار گریه کردن. من هم راستی راستی از آن شب دلم به حال ننه ام سوخت. برای این که دخترعموی من هم نامزد من بود؛ برای این که من هم ملتفت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است. از آن شب دیگر دلم با بابام صاف نشد. از آن شب دیگر هر وقت چشمم به چشم بابام افتاد ترسیدم؛ برای این که دیدم راستی راستی به قول ننه ام گفتنی، چشمانش مثل ازرق شامی است. نه تنها آن وقت از چشم های بابام

ترسیدم. بعدها هم از چشم های هرچه وکیل بود، ترسیدم؛ بعدها از اسم هرچه وکیل هم بود ترسیدم. بله ترسیدم. اما حالا مقصودم این جا نبود. آن ها که مردند و رفتند به دنیای حق؟. ما ماندیم در این دنیای ناحق. خدا از سر تقصیر همه شان بگذرد. مقصودم این جا بود که اگر هیچ کس نداند، تو یک نفری دانی که من از قدیم از همه مشروطه تر بودم. من از روز اول به سفارت رفتم؛ به شاه عبدالعظیم رفتم؛ پای پیاده همراه آقایان به قم رفتم. برای این که من از روز اول فهمیده بودم که مشروطه یعنی عدالت؛ مشروطه یعنی رفع ظلم؛ مشروطه یعنی آسایش رعیت*؛ مشروطه یعنی آبادی مملکت. من این ها را فهمیده بودم... اما از همان روزی که دست خط از شاه [مظفرالدین شاه] گرفتند و دیدم که مردم می گویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد، یک دفعه انگار یک کاسه آب داغ ریختند به سر من. یک دفعه سی و سه بندم به تکان افتاد. یک دفعه چشمم سیاهی رفت. یک دفعه سرم چرخ زد. گفتم: «بابا کمک کنید؛ جانم کمک کنید: به دست خودتان برای خودتان مدعی نتراشید».

گفتند: «به! از جابلقا گرفته تا پتل پرت* همه ی مملکت ها وکیل دارند».

گفتم: «بابا والله من مرده شما زنده. شما از وکیل خیر نخواهید دید: مگر همان مشروطه ی خالی چه طور است؟»

گفتند: «برو پی کارت: سواد نداری حرف نزن. مشروطه هم بی وکیل می شود؟» دیدم راست می گویند.

گفتم: «بابا! پس حالا که تعیین می کنید محض رضای خدا چشمانتان را واکنید که به چاه نیفتید. وکیل خوب انتخاب کنید. گفتند: «خیلی خوب».

بله گفتند: خیلی خوب. چشم هاشان را واکردند. درست هم دقت کردند. اما در چه؟ در عظم بطن. کلفتی گردن. زیادی اسب و کالسکه. بی چاره ها خیال می کردند که گویا این وکلا را می خواهند به پلوخوری بفرستند. باری

حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده‌اند؟!

حالا تازه می‌فهمند که روی صندلی‌های هیئت رئیسه را پهنای شکم مفاخرالدوله و... پر می‌کند و چهار تا وکیل حسابی هم که داریم، بی‌چاره‌ها از ناچاری، چارچنگول روی قالی، زودتا قسیم، می‌گیرند. حالا تازه می‌فهمند که شأن مقنّن* از آن بالاتر است که به قانون عمل کند... این‌ها را مردم تازه می‌فهمند. امّا من از قدیم می‌فهمیدم: برای این که من گریه‌های مادرم را دیده بودم؛ برای این که من می‌دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت خودش را در ایران خواهد بخشید؛ برای این که من چشم‌های مثل ازرق شامی بابام هنوز یادم بود.

(به نقل از: مقالات دهخدا، ص ۱۳۱-۱۳۵، به کوشش محمد دبیرسیاقی).

دست مزن! چشم، ببستم دو دست
راه مرو! چشم، دو پایم شکست

حرف مزن! قطع نمودم سخن
نطق مکن! چشم، ببستم دهن

هیچ نفهم! این سخن عنوان مکن
خواهش نافهمی انسان مکن

لال شوم، کور شوم، کر شوم
لیک محال است که من خر شوم

سیداشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال)

توضیحات:

۱. ستاره‌ی بختمان با هم برابر نشد = سرنوشت، ما را برای هم نخواست.
۲. مرتباً شکایت به دادگاه بردن.
۳. همیشه در جست‌و جوی نان باشد و به آن نرسد ؛ همیشه گرسنه و بدبخت بماند.
۴. دنیای حق : جهان آخرت
۵. بدنم به لرزه افتاد ؛ به خود لرزیدم.
۶. تازه متوجّه حرف من شده‌اند ؛ سخنم را درک کرده‌اند.

خودآزمایی:

۱. چرا نویسنده در این طنز سیاسی، مشاجره‌ی مادر و پدر خود را مطرح کرده است؟
۲. به دو مورد از باورهای عوام که در متن آمده است، اشاره کنید.
۳. با راهنمایی دبیر خویش، علّت رفتن نویسنده را به سفارت و شاه عبدالعظیم در تاریخ مشروطیّت بیابید.
۴. چرا نویسنده اصرار می‌ورزد که مردم وکیل (نماینده) تعیین نکنند؟
۵. دو نمونه از کاربردهای عامیانه و مردمی را در نثر درس بیابید.
۶. یک نمونه طنز امروزی را در کلاس بخوانید.



ابوالقاسم عارف قزوینی (۱۳۰۰-۱۳۵۳ هـ.ق) شاعر و تصنیف‌ساز معروف مشروطه است. عارف از شانزده سالگی به شعر روی آورد. صدایی خوش داشت و به همین دلیل مورد توجه مظفرالدین شاه قرار گرفت. با زمزمه‌ی مشروطه به جرگه‌ی آزادی‌خواهان پیوست و شعر و موسیقی را به خدمت انقلاب درآورد. ترانه‌های میهنی او قابل توجه است. شعر زیر در قالب غزل نمونه‌ای از اشعار وطنی اوست که به سلطه‌ی بیگانگان و بیدادگری محمدعلی شاه به‌خصوص در بیت آخر اشاره دارد.

ناله‌ی مرغ اسیر

ناله‌ی مرغ اسیر این همه بهر وطن است	مسلکِ* مرغ گرفتارِ قفس، هم‌چو من است
همت از باد سحر می‌طلبم گر ببرد	خبر از من به رفیقی که به طَرَفِ* چمن است
فکری ای هم‌وطنان در ره آزادی خویش	بنمایید که هر کس نکند مثل من است
خانه‌ای کاو شود از دست اجانب* آباد	ز اشک ویران کُنَش آن خانه که بیت‌الحَزَن* است
جامه‌ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن	بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است
آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم	ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

خودآزمایی:

۱. منظور از «مرغ اسیر» در بیت اوّل چیست؟

۲. در کدام بیت، بیگانه ستیزی شاعر دیده می‌شود؟

۳. یکی از موضوعات اساسی در شعر مشروطه، وطن دوستی است، در کدام بیت این موضوع دیده می‌شود؟

۴. در بیت آخر، به یکی از ماجراهای زندگی حضرت سلیمان اشاره شده است. آن ماجرا را بیان کنید و بگویید منظور از «اهرمن» در این بیت کیست؟

۵. برای هر یک از کلمات «همّت و مسلک» دو کلمه‌ی هم‌خانواده پیدا کنید.

درس نوزدهم



حاکم و فراشان

«سیاحت‌نامهٔ ابراهیم بیگ» اثر زین‌العابدین مراغه‌ای (۱۲۵۵-۱۳۲۸ هـ.ق) آیینهٔ تمام‌نمای اوضاع ایران در اواخر قرن سیزدهم هجری است که با قلمی تند و بی‌پروا تحریر شده است. نویسنده که خود تاجرزاده‌ای میهن‌دوست و اصلاح‌طلب است، کتاب را در قالب یک رمان اجتماعی نوشته است. قهرمان داستان، ابراهیم بیگ، فرزند یکی از تجار آذربایجان است که در مصر زندگی می‌کند و به عزم زیارت مشهد مقدس راهی ایران می‌شود و اوضاع نابه‌سامان مردم و شهرهای ایران آن روزگار را مشاهده می‌کند. مؤلف، مشاهدات این قهرمان را از پریشانی و دربه‌دری مردم، سرگرم شدن آنان به کارهای بیهوده، رشوه‌خواری حکمرانان، غفلت دولت، بی‌قانونی و بی‌عدالتی و نفوذ سیاست‌های استعماری، به زبانی ساده و مؤثر به رشتهٔ تحریر درآورده که در آن روزگار سهم بزرگی در بیداری مردم داشته است. «حاکم و فراشان» بخش کوتاهی از این کتاب است که می‌خوانید.

ناگاه از طرف دیگر صدای دورباشی[1] بلند شد. از هر طرف بانگ می زدند: «برو پیش. بایست. آستین عبا را بپوش!» من در کمال حیرت بدان سوی نظر کردم: دیدم یک نفر جوان بلند قامت، که سبیل های کشیده داشت سواره می آید و سی چهل نفر با چوب دستی بلند، به ردیف نظام، از دو طرف او می آیند و در پیشاپیش آنان یک نفر سرخ پوش دیو چهره و در پشت سر آن، دویست نفر سوار با تیپ[1] می آیند. از آقا رضا پرسیدم که این چه هنگامه است. گفت: «حاکم شهر است؛ به شکار می رود.» به ما گفت راست ایستاده هنگام عبور آن، کرنش* و تعظیم نمایید؛ چنان که دیگران می کنند. چون نیک نظر کردم دیدم بی از چهار جانب و شش جهت است که مردم سجده می کنند. آن هم ابدا به روی بزرگوار خود نیاورده از چپ و راست سبیل های خود را تاب می دهد. گفتم: «هرگاه تعظیم نکنیم، چه می شود؟» گفت: «آن طرفش را فراشان می دانند و چوب دستی های آنان. گویا از حیات هم سیر شده اید؟». گفتم: «نه، هزار گونه آرزو در دل دارم.» در نهایت ادب راست ایستاده هنگام نزدیک شدن حاکم در کمال فروتنی رکوعی به جای آوردیم. «رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت.» چون تاکنون این وضع را در هیچ جایی ندیده بودم، خیلی تعجب کردم. گفتم: «آباد باشی ایران! حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت میلیون جمعیت است، از هر جا تنها می گذرد و احدی اعتنا به شأن او نمی کند. ماشاءالله حاکم یک ولایت کوچک ما این قدر جلال و جمعیت دارد! سلطنت باید این طور باشد!» گفتم: «آقا رضا، حاکم جیره* و مواجب این همه جمعیت را از کجا می دهد؟» گفت: «اینان مواجب ندارند.» گفتم: «پس چه می خورند؟» گفت: «صبح تا شام در کوچه و بازارها می گردند؛ هر جا دو نفر با هم دیگر دعوا کنند، نزد فراشباشی می برند. هرگاه دعوا خالی از اهمیت است، دو تومان فراش باشی و پنج قران نایب و دو سه قران هم این فراشان می گیرند، مرخص می کنند. هرگاه از دهات اطراف عریضه چی*

بیاید. یکی دو تن از این سواران مأمور به تاخت و تازی شوند. اگر دعوا قدری بزرگ شد، یکی از پیشخدمتان یا میرآخور* و یا تفنگدارباشی یا آبدارچی و یا قهوه‌چی بدان کار مأمور شده صد یا پنجاه تومان برای شاهزاده و دویست تومان برای خودشان به عنوان جریمه و تعارف[۳] می‌گیرند... من از شنیدن این سخنان در جای خود خشک شده از سیاحت بیزار گشتم. با خود می‌گفتم: ای کاش کور و کر بوده و این وضع را ندیده و این سخنان را نمی‌شنیدم! با زحمت و پول عجب بلایی بر خود خریدم...

به نقل از کتاب «از صبا تا نیما»، یحیی آرین‌پور، ج ۱، ص ۳۶۲.

توضیحات:

۱. دورباش : این جمله را فرّاشانی که پیشاپیش شاه حرکت می‌کردند، بر زبان می‌راندند تا عابران از سر راه کنار روند ؛ یعنی عقب بایست، بروکنار.

۲. با آرایش نظامی می‌آیند.

۳. پیش‌کش، هدیه

خودآزمایی:

۱. جمله‌ی «آن طرفش را فرّاشان می‌دانند و چوب دست‌های آنان» یعنی چه؟

۲. نویسنده با آوردن نام‌های «پیشخدمت، میرآخور، تفنگدارباشی، آبدارچی و قهوه‌چی» در پی هم چه اوضاعی را می‌خواهد نشان دهد؟

۳. اصطلاح «به روی بزرگوار خود نیاورده» کنایه از چیست؟

۴. پسوندِ «باشی» در ترکی به معنی رئیس و سرپرست است ؛ مثل فرّاش‌باشی. سه شغل دیگر، که با این پسوند ساخته شدهَ باشد، نام ببرید.

۵. دو جمله از درس بیابید که در آن‌ها به جای ضمیر «او» از «آن» استفاده شده باشد.



محمدتقی بهار، شاعر آزادی، (۱۲۶۶–۱۳۳۰ هـ.ش) در مشهد به دنیا آمد و نزد پدرش، محمدکاظم صبوری، ملک‌الشعرای آستان قدس، شعر و فنون ادب را آموخت. در سال‌های نوجوانی به محافل آزادی‌خواهی خراسان راه یافت و با سیاست آشنا شد. در این زمان، اشعار آزادی‌خواهانه‌ی خود را در روزنامه‌های محلی خراسان چاپ می‌کرد. در دوران استبداد صغیر، روزنامه‌های خراسان و نوبهار را انتشار داد و بعدها از سوی مردم خراسان به نمایندگی مجلس انتخاب شد. بعد از کودتای ۱۲۹۹ شمسی به‌طور جدی به تحقیق و مطالعه روی آورد و به استادی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران برگزیده شد. بهار در سرودن انواع شعر دست داشت اما قصیده را به سبک خراسانی با مهارت و هنرمندانه می‌سرود. جان مایه‌ی شعر بهار، آزادی و وطن است. شعر زیر در قالب غزل سروده شده و گواه عشق و اشتیاق فراوان او به آزادی است.

مرغ گرفتار

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید — قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید

فصل گل می‌گذرد، هم‌نفسان بهر خدا — بنشینید به باغی و مرا یاد کنید

یاد از این مرغِ گرفتار کنید ای مرغان — چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید

هر که دارد ز شما، مرغ اسیری به قفس — برده در باغ و به یاد منش، آزاد کنید

آشیان من بی‌چاره، اگر سوخت چه باک! — فکر ویران شدن خانه‌ی صیاد کنید

بیستون بر سر راه است مباد از شیرین!   خبری گفته و غمگین دل فرهاد کنید

جور و بیداد کند عمر جوانان کوتاه   ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید

گر شد از جور شما خانه‌ی موری ویران   خانه‌ی خویش محال است که آباد کنید

کُنج ویرانه‌ی زندان شد اگر سهم «بهار»   شکر آزادی و آن گنج خداداد کنید

خودآزمایی:

۱. دو بیت زیر با کدام ابیات درس ارتباط معنایی دارد؟

به چشم خویش دیدم در گذرگاه   که زد بـرجان موری مرغکی راه

هنوز از صید، منقارش نپرداخت   که مرغ دیگر آمد کار او ساخت

۲. یک نمونه مراعات نظیر در شعر بیابید.

۳. منظور از «گنج خداداد» در بیت پایانی چیست؟

۴. خسروپرویز برای از میان برداشتن رقیب خود، فرهاد، به دروغ مرگ شیرین را به او خبر داد و باعث مرگ فرهاد شد. شاعر از این نکته در شعر خود چه استفاده‌ای برده است؟

۵. در غزل اجتماعی به چه مسائلی پرداخته می‌شود؟

بیاموزیم (۸)

قالب شعر «مرغ گرفتار»، غزل است چنان که در سال های گذشته خواندید. قالب غزل برای بیان عواطف و احساسات انسانی به کار می رود؛ امّا محتوای این غزل بیان مسائل اجتماعی از قبیل آزادی، وطن، بیزاری از ظلم و ... است.

در عصر مشروطه با توجّه به دگرگونی ها و تحوّلات سیاسی و اجتماعی، غزل نیز رنگ و بوی اجتماعی به خود گرفت و شاعرانی چون ملک الشّعرای بهار، عارف قزوینی، میرزاده ی عشقی، فرّخی یزدی و دیگران در بخشی از غزل های خود به جای سخن گفتن از عشق و تغزّلات سنّتی به بیان مسائل اجتماعی پرداختند.

به این گونه غزل ها که محتوای آن ها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است، «غزل اجتماعی» می گویند.

آورده‌اند که ...

روزی صحبت از پیری بود. نورالدین جهانگیر، چهارمین پادشاه گورکانی هندی، فی‌البداهه گفت: چرا خم گشته می‌گردند پیران جهان دیده؟ «نورجهان» فوری گفت: به زیر خاک می‌جویند ایام جوانی را.

فصل هشتم: سفرنامه، حسب حال، زندگی نامه

اهداف کلّی فصل:

۱. آشنایی با جلوه‌های هنری و ادبی سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه نویسی

۲. آشنایی با نمونه‌هایی از سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه‌ی نویسندگان گذشته و معاصر

۳. آشنایی با برخی از چهره‌های ادبی صاحب سفرنامه، حسب حال و زندگی‌نامه

۴. توانایی انجام فعّالیّت‌های یادگیری



درآمدی بر
سفرنامه، حسب حال، زندگی نامه

ثبت دیده ها، شنیده ها و تجربیاتی که فرد در مسیر سفر خویش به نقاط دور و نزدیک به آن ها دست می یابد، به آفرینش آثاری خواندنی و دل پسند به نام «سفرنامه» می انجامد که در ادبیات ملت ها جایگاهی ویژه دارد. سفرنامه دربردارندهٔ اطلاعاتی سودمند دربارهٔ مسایل جغرافیایی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی و... است.

در «حسب حال نویسی»، نویسنده به بیان حالات و احساسات خویش می پردازد و با زبانی صمیمی، روان و دل نشین از دغدغه هایی که دربارهٔ خود دارد سخن می گوید.

بیان مسیر زندگی و حوادث و فراز و نشیب های آن بخش دیگری از ادبیات ملت هاست (زندگی نامه) که گذشته از شناساندن نویسنده، اطلاعاتی مفید از عصر و روزگار او نیز به دست می دهد.

درطول این فصل و نیز در سال های آینده با نمونه هایی از سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه آشنا خواهیم شد.





درس بیستم

ناصرخسرو قبادیانی (۳۹۴_۴۸۱ ه‍.ق) حکیم، شاعر و جهان‌گرد مشهور ایرانی است که در حدود چهل سالگی ـ چنان که خود گفته است ـ از خواب غفلت بیدار شده و سفری هفت ساله را آغاز کرد. سفرنامه‌ی ناصرخسرو شرح مسافرت‌های او به سرزمین‌های اسلامی و شامل مشاهدات و ملاقات‌های وی و حوادثی است که در طول این سفرها رخ داده است. نثر سفرنامه ساده و توضیحات آن دقیق است و اطلاعاتی بسیار ارزنده از روزگار نویسنده به دست می‌دهد.

سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم[1] و می‌خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لُنگی* کهنه پوشیده بودیم و پلاس* پاره‌ای در پشت بسته از سرما. گفتم: اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که به گرمابه‌بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک‌ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه‌ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند.» و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم. از آن جا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه بازی می‌کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند. ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری* از ما سی دینار مغربی می‌خواست. و هیچ چاره ندانستیم.

جز آن که وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام؛ به بصره آمده بود. پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی[۴] و این [مرد] پارسی هم دست‌تنگ بود و وسعتی نداشت[۵] که حال مرا مرمتی کند.[۶] احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که: «چنان که هستی برنشین* و نزدیک من آی». من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم؛ رقعه‌ای* نوشتم و عذری خواستم و گفتم که: «بعد از این به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نوایی؛ دوم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال[۷] سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامهٔ نیکو ساختیم و روز سوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکومنظر و متواضع دیدم و متدین و خوش‌سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت. و از اول شعبان تا نیمهٔ رمضان آن جا بودیم. و آن چه آن اعرابی کرای* شتر بر ما داشت[۸] به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند. خدای، تبارک و تعالی، همهٔ بندگان خود را از عذاب قرض و دین* فرج* دهاد، بحق الحق و اهله. و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد، چنان که در کرامت و فراغ* به پارس رسیدیم، از برکات آن آزادمرد، که خدای، عزوجل، از آزادمردان خشنود باد.

بعد از آن که حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آن جا نگذاشتند. چون از در رفتیم[۹]، گرمابه‌بان و هر که آن جا بودند، همه برپای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم، و دلاک* و قیم* درآمدند و خدمت کردند[۱۰] و وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ* گرمابه بود، همه برپای خاسته

بودند و نمی‌نشستند. تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه شنیدم حمامی به یاری از آن خود می‌گوید: «این جوانان آنان‌اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من به زبان تازی* گفتم که: «راست می‌گویی، ما آنانیم که پلاس پاره‌ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد خجل شد و عذرها خواست. و این هر دو حال در مدت بیست روز بود. و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدّتی* که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جلّ جلاله و عمّ نواله[۱۱]، نا امید نباید شد که او تعالی رحیم است.

توضیحات:

۱. موی سر را نتراشیده بودیم.
۲. راه خواهد داد. اجازه‌ی ورود خواهد داد.
۳. چرک و آلودگی از بدن پاک کنیم.
۴. با او رفت‌و آمد و دوستی داشت.
۵. وضع مالی خوبی نداشت.
۶. به حال من رسیدگی کند.
۷. فوراً، بلافاصله
۸. بابت کرایه‌ی شتر از ما طلب داشت.
۹. وارد شدیم.
۱۰. احترام گزاردند.
۱۱. بزرگ است شکوه او و لطف او فراگیر.

خودآزمایی:

۱. معادل امروزی عبارات زیر را بنویسید.
بخواستم رفت، برنشین، دررویم.
۲. چرا ناصرخسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟
۳. بیت مشهور فردوسی: «چنین است رسم سرای درشت گهی پشتِ زین و گهی زین به پشت»
با کدام قسمت متن ارتباط معنایی دارد؟ توضیح دهید.
۴. ناصر خسرو از حوادثی که برایش پیش آمده است، چه استفاده‌ای می‌کند؟
۵. حرف «ک» در خُرجینک به چه معنی است؟ دو نمونه‌ی دیگر از این کاربرد را در درس بیابید.

نوشته‌ی زیر گزیده‌ای از کتاب «پرستو در قاف»، سفرنامه‌ی حج علیرضا قزوه، (متولد ۱۳۴۲) شاعر معاصر است. این سنتی دیرین است که حج‌گزاران اهل قلم خاطرات و برداشت‌های خود را از حج در قالب سفرنامه به رشته‌ی تحریر درمی‌آورند. در متن زیر با نمونه‌ای از این سفرنامه‌ها آشنا می‌شوید.

پرستو در قاف

بوی مدینه می‌آید. این را از نم‌نم باران فهمیدم. دل‌ها بی‌تاب اند و چشم‌ها گریان. سمت چپمان مسجد «شجره» است. کم‌کم شهری سپیدپوش به استقبالمان می‌آید و من چه قدر دوست دارم «بقیع» را. ببینیم و چه قدر دلم می‌خواهد «مدینه» را بغل کنم و چه قدر دوست دارم نخل‌های مدینه را. کبوتران حرم رسول الله (ص) را.



سه دانگ از بهشت باید همین جا باشد و ما وسعت این جا را نمی توانیم درک کنیم. پیرمردی شروع کرده است به روضه خواندن و کاروان می گرید و اتوبوس آرام حرکت می کند و نم نم باران می بارد و دل ها بی قرار است و لحظه ی وصال نزدیک : قدم به شهری گذاشته ایم که روزی پیامبر (ص)، علی (ع) و فاطمه (س) در آن گام می زدند. جای پای تمام امامان را در این خاک می توان دید و عطر بال فرشتگان را می شود حس کرد.

اتوبوس از روی پلی بالا می رود؛ چشم بر می گردانیم؛ گنبد سبز رسول الله (ص) را می بینیم و اشتیاق و اندوه، اشک می شود در چشم ها. ماشین دوری می زند و می رود به سمت خیابان علیّ بن ابی طالب (ع)، جلوی ساختمانی چند طبقه، شبیه هتل های یک ستاره ی خودمان توقف می کند.

*شنبه ۱۳۷۲/۲/۲۷ ـ بقیع

مدینه نیمی از بهشت است و بقیع نیمی از مدینه! این قبرستانِ نه چندان بزرگ، چه بزرگ مردان و شیرزنانی را در خود جای داده است.

از شارع «علی بن ابی طالب» می گذرم: برای رسیدن به بقیع. از محل اسکان ما تا حرم رسول الله (ص) فقط پنج دقیقه راه است. مدینه یک دست سفید پوشیده است و ساختمان ها بیشتر سپید رنگ اند و چند طبقه از جنس سیمان و کاه و سنگ. با آرم های اجنبی فراوان و تبلیغات فراوان تر. بقیع چسبیده است به حرم رسول الله (ص) و اصلاً اگر خوب دقیق شویم، می بینیم بقیع و حرم یکی است. بقیع جزئی از حرم است و حد و د حرم ـ آن طور که کتاب ها نوشته اند و مشهور است ـ چهار فرسخ است، در چهار فرسخ.

این جا همان جایی است که پیامبر در موردش گفته است: «در روز قیامت نخستین مکانی که شکافته می‌شود، بقیع است و از آن هفتاد هزار نفر در صحرای محشر حاضر می‌شوند که چهره‌هاشان چون ماه شب چهارده می‌درخشد و بی حساب وارد بهشت می‌شوند. من کنار چنین خاکی ایستاده‌ام با چشم و دلی گریان و دیگران هم می‌گریند از درد. کم کم در بقیع را باز می‌کنند و جمعیت نیستا زیادی که ساعت‌هاست منتظرند وارد بقیع می‌شوند. نگاه می‌کنم؛ خیلی‌ها همان جا کفش‌ها را در آورده‌اند و با پای برهنه به طرف بقیع می‌روند. از کوچه‌ای کوچک در قسمت شرق مسجدالنبی می‌گذریم؛ کوچه‌ای که فاصله‌ی بین دو دیوار است. وارد بقیع می‌شوم. بغل دستی‌ام می‌گوید: این قبر، قبر فاطمه‌ی بنت اسد است؛ مادر حضرت علی (ع). سری تکان می‌دهم به علامت تشکر. آن قبر جلویی، قبر عباس، عموی پیغمبر است و آن چهار سنگ قبر چهار امام معصوم. آن اولی که نزدیک‌تر از همه به قبر فاطمه است، امام مجتبی (ع) است؛ یعنی همان کودکی که در دامان پیامبر بزرگ شده و رسول الله (ص) نمی‌گذاشت یک لحظه بر زمین بماند و همیشه در آغوشش می‌گرفت. چرا این جا و چرا این گونه؟ بعد از رحلت پیامبر و شهادت پدر و مادر، وصیت کرده بود او را کنار پیامبر دفن کنند اما جنازه را تیرباران کردند و ناچار این جا دفن شد. آن دیگری امام سجاد (ع) است؛ پسر برادر. از کربلا آمده بود و هیچ گاه بعد از آن واقعه در زیر سقف نیاسوده و همیشه به یاد تشنگی پدر و آن هفتاد و دو تن دیده گانش گریان بود و تقدیر چنین شد که اینک نیز آفتاب، سنگ مزارش باشد. آن سنگ سومی، قبر خورشید علم است: امام باقر (ع) و چهارمی امام صادق (ع)، دست در گردن پدر انداخته است و نگاهش به سمت کاظمین است. این چهار تن در یک فضای سنگ چین به اندازه‌ی دو متر در دو متر خفته‌اند و در فاصله‌ی کمی از آن‌ها عباس، عموی پیامبر، خفته است. دیواری خراب شده و سنگ چین. دور تا دور این مرقدهای تابناک کشیده شده است: از سه سمت

به بلندی حدود یک متر باقی مانده از گنبدهایی که پیش‌تر وجود داشت و حالا خرابش کرده‌اند و من می‌خواهم بحر را در کوزه‌ای بریزم و آن همه عظمت را در چند سطر خلاصه کنم. اگر می‌شود؟ شش بار فاتحه می‌خوانم و شش سلام می‌دهم و می‌مانم چه کنم. نمی‌توانم دل بکنم. نمی‌توانم تکان بخورم؛ فرصت کم است. بلند می‌شوم و می‌روم به سمت چپ در ورودی؛ به جایی که چند نفر ایستاده‌اند و یکی‌شان که مرد کاملی است عجیب گریه می‌کند و شانه‌هایش چه تکانی می‌خورد و گاه زمزمه‌ای دارد با خود. می‌گویم: این‌جا کجاست؟ جوانی عینکی و هم‌وطن کاغذی نشانم می‌دهد: نقشه‌ی بقیع است. همان‌جا می‌نشینم به تماشا. می‌گویم: پس این‌جا قبر «ام‌البنین» است؟ سری تکان می‌دهد و می‌گوید: آن دو قبر کنارش هم دو تن از عمه‌های پیامبرند: «صفیه» و «عاتکه». همان‌جا می‌نشینم و یاد ابوالفضل (ع) می‌افتم و کمی بعد یک جا نماز هم از گرد راه می‌رسد؛ به همراه مردی که ته‌صدایی دارد و آرام زمزمه می‌کند که دل را می‌برد به صحرای کربلا. وقت کم است و باید عجله کرد. اگر درک درستی داشته باشیم، باید بوی بهشت را از همین‌جا استشمام کنیم.

خودآزمایی:

۱. چرا نویسنده نام سفرنامه‌ی خود را «پرستو در قاف» گذاشته است؟
۲. چرا نویسنده معتقد است که در مدینه می‌توان عطر بال فرشتگان را حس کرد؟
۳. دو نمونه‌ی «جان بخشی به اشیا» (تشخیص) را در متن پیدا کنید.
۴. مقصود نویسنده از جملات «بوی مدینه می‌آید ؛ این را از نم‌نم باران فهمیدم» چیست؟
۵. مقصود نویسنده از جمله‌ی «و تقدیر چنین شد که اینک نیز آفتاب، سنگ مزارش باشد» چیست؟
۶. جمله‌ی «می‌خواهم بحر را در کوزه‌ای بریزم» یعنی چه؟ این جمله یادآور کدام بیت مولوی است؟
۷. نثر تاریخی درس قبل را با نثر امروزی این درس، مقایسه کنید.

درس بیست و یکم

هلن کلر، زن نابینا و کر و لالی بود که با استعداد خود دنیا را به تحسین و اعجاب واداشت. او همهٔ مراحل تحصیلی را با رنجی وصف ناشدنی پیمود تا در بیست و چهار سالگی به اخذ درجهٔ لیسانس از دانشگاه نایل آمد. وی چندین کتاب نوشت که یکی از آن‌ها دربارهٔ زندگی خود او است و در آن نشان می‌دهد که نقص جسمی به هیچ وجه مانع پرورش قوای روحی و فکری نیست. اینک خلاصه‌ای از زندگی او را از زبان خود او می‌خوانید.

زندگی من

من در تابستان سال ۱۸۸۰ میلادی در ایالت «آلاباما» متولد شدم. تا هنگام ناخوشی که مرا از بینایی و شنوایی محروم کرد، در خانهٔ کوچکی زندگی می‌کردم که دیوارهای آن از شاخه‌های عشقه و گل سرخ و پیچک پوشیده بود. ابتدای زندگی من مانند دیگران بسیار ساده بوده است. در شش ماهگی می‌توانستم با لکنت زبان بگویم: «حال شما». یک ساله بودم که به راه افتادم اما آن روزهای خوش دیری نپایید. بهاری زود گذر، تابستانی پر از گل و میوه و خزانی زرین به سرعت سپری شدند. پس در زمستانی ملال‌انگیز همان ناخوشی که چشمان و گوش‌های مرا بست، فرا رسید و مرا در عالم بی‌خبری طفل نوزادی قرار داد. پس از بهبود هیچ کس - حتی پزشک - نمی‌دانست که من دیگر نه می‌توانم ببینم و نه می‌توانم بشنوم. تدریجاً به سکوت و ظلمتی که مرا فرا گرفته بود، عادت کردم و فراموش کردم که دنیای دیگری هم هست.

یادم نیست که در ماه‌های اوّل بعد از ناخوشی چه وقایعی رخ داد؛ فقط می‌دانم که دست‌هایم همه چیز را حس

می کرد و هر حرکتی را می دید. احساس می کردم که برای گفت و گو با دیگران محتاج وسیله ای هستم و به این منظور، اشاره هایی به کار می بردم ولی فهمیده بودم که دیگران مانند من با اشاره حرف نمی زنند، بلکه با دهانشان تکلّم می کنند. گاهی لب های ایشان را هنگام حرف زدن لمس می کردم امّا چیزی نمی فهمیدم. لب هایم را بیهوده می جنباندم و دیوانه وار با سر و دست اشاره می کردم. این کار گاهی مرا بسیار خشمگین می کرد و آن قدر فریاد می کشیدم و لگد می زدم که از حال می رفتم. والدینم سخت مغموم بودند؛ زیرا تردید داشتند که من قابل تعلیم و تربیت باشم. از طرف دیگر، خانه ی ما هم از مدارس نابینایان یا لال ها بسیار دور بود. سرانجام معلّم شایسته ای برای من پیدا کردند. مهم ترین روز زندگی من که همیشه آن را به یاد دارم، روزی است که معلّم نزد من آمد. این روز سه ماه پیش از جشن هفت سالگی ام بود.

بامداد روز بعد معلّم مرا به اتاقش برد و عروسکی به من داد. پس از آن که مدّتی با این عروسک بازی کردم، او کلمه ی «عروسک» را در دستم هجّی کرد و من که از این بازی خوشم آمده بود، کوشش کردم از روی تقلید کنم. وقتی موفّق شدم حروف را در دست با انگشتان هجّی کنم، از شادی و غروری کودکانه به هیجان آمدم. روزهای بعد، از همین طریق لغات بسیاری را یاد گرفتم. روزی معلّم مرا به گردش برد و دستم را زیر شیر آب قرار داد. همان طور که مایع خنک روی دستم می ریخت، کلمه ی «آب» را روی دست دیگرم هجّی کرد. از آن هنگام حس کردم که از تاریکی و بی خبری بیرون آمده ام و رفته رفته همه چیز را در روشنایی خاصّی می بینم.

چون بهار فرا رسید، معلّم دستم را می گرفت و به سوی مزارع می برد و روی علف های گرم، درس خود را درباره ی طبیعت آغاز می کرد. من می آموختم که چگونه پرندگان از مواهب* طبیعت برخوردار می شوند و خورشید و باران

چگونه درختان را می رویانند. به این ترتیب، کم کم کلید زبان را در دست گرفتم و آن را با اشتیاق به کار انداختم.
هر چه بر معلوماتم افزوده می شد، و هر چه بیشتر لغت می آموختم، دامنه ی کنجکاوی و تحقیقاتم وسیع تر می گشت. معلّم جمله ها را در دستم هجی می کرد و در شناختن اشیا کمکم می کرد. این جریان چندین سال ادامه داشت: زیرا طفل کر و لال یا نابینا به سختی می تواند مفاهیم مختلف را از سخن دیگران دریابد. حال حدس بزنید که برای طفلی که هم کر و لال و هم نابیناست، این اشکال تا چه حد است. چنین کودکی نه می تواند آهنگ صدا را تشخیص بدهد نه می تواند حالات چهره ی گوینده را ببیند.

قدم دوم تحصیلات من خواندن بود. همین که توانستم چند لغت را هجی کنم، معلّم کارت هایی به من داد که با حروف برجسته کلمه هایی بر آن ها نوشته شده بود. لوحی داشتم که بر آن می توانستم به کمک حروف، جملات کوتاهی را کنار هم بچینم. هیچ چیز به اندازه ی این بازی مرا شاد نمی کرد. پس از آن، کتاب قرائت ابتدایی را گرفتم و به دنبال لغت های آشنا گشتم. از این کار لذّت می بردم. معلّم استعداد خاصی در آموزش نابینایان داشت. هرگز با پرسش های خشک خود مرا خسته نمی کرد، بلکه مطالب علمی را نیز آهسته آهسته در نظرم زنده و حقیقی می ساخت. کلاس درس ما بیشتر در هوای آزاد بود و درختان، گل ها، میوه، شبنم، باد، باران، آفتاب، پرندگان همه موضوعات جالبی برای درس من بودند. واقعه ی مهمّی که در هشت سالگی برایم پیش آمد، مسافرتم به «بوستون» بود. دیگر من آن طفل بدخو و بی قراری نبودم که از همه متوقّع باشم که سرم را گرم کنند. در قطار کنار معلّم آرام می نشستم و منتظر می ماندم تا آن چه را از پنجره ی قطار می بیند، برایم شرح دهد. در شهر بوستون به مدرسه ی نابینایان رفتم و بسیار زود با اطفال آن جا آشنا شدم و چه قدر لذّت بردم وقتی دریافتم که الفبای آن ها عیناً مانند الفبای من است. کودکان نابینا

آن قدر شاد و راضی بودند که من درد خود را از لذت مصاحبت آنان از یاد بردم.

در ده سالگی حرف زدن را آموختم. قبلاً صداهایی از خود درمی‌آوردم. اما مصمم شدم که سخن گفتن را بیاموزم؛ معلم تازه‌ای برایم آوردند. روش این معلم آن بود که دستم را به نرمی روی صورت خود می‌کشید و می‌گذاشت که حرکات و وضع زبان و لب هایش را هنگام سخن گفتن احساس کنم. هرگز شادی و لذتی را که از گفتن اولین جمله به من دست داد، فراموش نمی‌کنم. این جمله این بود: «هوا گرم است». بدین طریق در زندان خاموشی من شکسته شد. اما نباید تصور شود که در مدت کمی توانستم مکالمه کنم. سال‌ها شب و روز کوشیدم و همیشه به کمک معلم نیازمند بودم.

گاهی در میان تحصیلاتم به سفر می‌پرداختم. یک بار به دیدن آبشار نیاگارا رفتم. شاید هیچ کس باور نکند که من تا چه حد زیبایی‌های آبشار را احساس کرده‌ام. بار دیگر به اتفاق الکساندر گراهام بل و معلم به نمایشگاه بین‌المللی رفتم. دکتر بل هر چه را جالب بود، برایم توضیح می‌داد؛ مانند: الکتریسیته، تلفن، گرامافون. این سفرها و بازدیدها دامنه‌ی معلومات مرا وسیع کرد و مرا به درک دنیای واقعی واداشت.

دو سال در مدرسه‌ی کر و لال‌ها درس خواندم. علاوه بر خواندن لبی و تربیت صدا به خواندن حساب، جغرافیا، علوم طبیعی و زبان آلمانی و فرانسه پرداختم. معلمان این مدرسه می‌کوشیدند که همه‌ی مزایایی را که مردم شنوا از آن برخوردارند، برای من فراهم کنند.

در شانزده سالگی وارد مدرسه‌ی دخترانه‌ای شدم تا خود را برای ورود به دانشگاه آماده کنم. با شور بسیار شروع به کار کردم. معلم خصوصی من هر روز با من به مدرسه می‌آمد و با صبر و حوصله‌ی بی‌پایان آن چه معلم‌ها می‌گفتند، در دستم هجی می‌کرد. در ساعت‌های مطالعه ناچار بود که لغت‌ها را از کتاب لغت پیدا کند و در دستم هجی

کند. رنج معلّم در این کار از قوّه‌ی تصوّر خارج است.

پس از سه سال تحصیل در این مدرسه، امتحانات نهایی فرا رسید. اشکال کار فراوان بود امّا با سختی و کوشش بسیار همه‌ی موانع را از سر راه برداشتم تا سرانجام آرزویم برای رفتن به دانشگاه تحقّق یافت. البتّه در دانشگاه هم با اشکالات سابق مواجه بودم. روزهایی می‌رسید که سختی و زیادی کار روح مرا افسرده می‌کرد امّا به زودی امید خود را باز می‌یافتم و درد و غم را فراموش می‌کردم؛ زیرا کسی که می‌خواهد به دانش حقیقی برسد، باید از بلندی‌های دشوار به تنهایی بالا برود. من در این راه بارها به عقب می‌لغزیدم، می‌افتادم، کمی به جلو می‌رفتم، سپس امیدوار می‌شدم و بالاتر می‌رفتم، تا کم‌کم افقی نامحدود در برابرم نمایان می‌شد. یکی از فنونی که در حین تحصیل آموختم، فن بردباری بود. تحصیل باید با فراغ بال و تأنّی* انجام گیرد. امتحانات بزرگ‌ترین دیوهای وحشتناک زندگی دانشگاهی من بودند امّا من پیوسته پشت این دیوها را به خاک می‌رساندم.

تا حال گفته‌ام که تا چه حد به خواندن کتاب علاقه‌مند بوده‌ام. کتاب در تحصیل و تربیت من بسیار مؤثّر بوده است. کتاب برای من مانند نور خورشید بوده و ادبیات بهشت موعود. هرگز نقایص جسمی، مرا از هم‌نشینیِ دل‌پذیر دوستانم ـ یعنی کتاب‌هایم ـ باز نداشته است. آن‌چه خود آموخته‌ام و آن‌چه دیگران به من آموخته‌اند، در مقابل جذبه‌ای که کتاب به من داده، هیچ است امّا سرگرمی من تنها کتاب نیست. موزه‌ها و نمایشگاه‌های نقّاشی و مجسّمه‌سازی برای من منبع سرور است. از گردش در طبیعت و قایق‌رانی بسیار لذّت می‌برم. به نظر من در هر یک از ما به نحوی استعداد ادراک زیبایی‌ها نهفته است. هر یک از ما خاطراتی ناپیدا از زمین، سبزه و زمزمه‌ی آب داریم که نابینایی و ناشنوایی نمی‌تواند این حس را از ما برباید. این یک حس روانی است که در آن واحد

هم می‌بینه، هم می‌شنوه و هم احساس می‌کنه.

ترجمه‌ی ثمینه پیرنظر (باغچه‌بان)

خودآزمایی:

۱. هلن کلر پس از بیماری به وسیله‌ی کدام یک از حواس پنج‌گانه‌ی خود با جهان خارج ارتباط داشت؟

۲. منظور کلر از این جمله‌ها «در این راه بارها به عقب می‌لغزیدم، کمی جلو می‌رفتم سپس امیدوار می‌شدم» چیست؟

۳. نویسنده چه چیزهایی را برای خود نور خورشید و بهشت دانسته است؟

۴. دو تن از چهره‌های روشن‌دل را که به پشتوانه‌ی همّت و اراده‌ی خویش آثاری ارزشمند از خود به‌جا نهاده‌اند، نام ببرید.

۵. شرح حال یک «جانباز» را بنویسید و در کلاس بخوانید.

درس بیست و دوم

پیرمرد چشم ما بود

بار اوّل که پیرمرد را دیدم در کنگره‌ی* نویسندگانی بود که خانه‌ی فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛[1] تیرماه ۱۳۲۵. زبر و زرنگ می‌آمد و می‌رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت بُر خورده[2] بودم. شبی که نوبت شعرخواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدم‌ها»یش را خواند.

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه‌اش رفتم. خانه‌اش کوچه‌ی پاریس بود. شاعر از یوش گریخته و در کوچه‌ی پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی‌داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می‌دوید و سروصدا می‌کرد.

دیگر او را ندیدم تا به خانه‌ی شمیران رفتند. شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دو بار باز هم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی‌های خانه‌ی آن‌ها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه‌ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی‌شد و ما خانه‌ی فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه‌ی ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه‌ها درست از سینه‌ی خاک درآمده بودند[3] و در چنان بیغوله‌ای* آشنایی غنیمتی بود: آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه‌ی او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می‌دیدم. گاهی هر روز. در خانه‌هامان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می‌رفت و برمی‌گشت. سلام علیکی می‌کردیم و احوال می‌پرسیدیم و من هیچ فکر نمی‌کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

گاهی هم سراغ همدیگر می رفتیم. تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی. گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا در باره‌ی پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هرچه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

زندگی مرفهی نداشتند. پیرمرد شندر غازی* از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانه اش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده‌ی عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت. و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب تر شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله‌ی اخیر و آن چه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

عالیه خانم می دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است برای خیل جوانان اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت. به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.

هر سال تابستان به یوش می رفتند. خانه را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و نشن* و دوا درمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند: درست همچون سفری به قندهار. هم ییلاقی بود و هم صرفه جویی می کردند.

اما من می دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلایی* می رفت. برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می شد. نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، تنها نشده بود.

مسلماً اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری ها فریاد را فقط در شعرش می شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

به همین طریق بود که پیرمرد دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش

از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی با مان

اخت شد. هم چون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند.

در چشم او که خود چشم زمانی[۴] ما بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما

در واقع طمأنینه*ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه ی دوره ی فراعنه هست.

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پا دردی و نه هیچ ناراحتی

دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل این که پیش از سفر تابستانه ی

یوش بود.

شبی که آن اتفاق افتاد، با صدای درازخواب پریدیم اول گمان کردم میراب* است. خواب که از

چشم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم: یمین! به نظرم حال پیرمرد خوش

نیست. گلفشان بود. وحشت زده می نمود.

مدتی بود که پیرمرد افتاده[۶] بود. برای اول بار در عمرش جز در عالم شاعری یک کار غیرعادی کرد؛

یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کنار جاده ی چالوس روی قاطر آورده بودندش.

اما نه لاغر شده بود نه رنگش برگشته بود. فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند

برای خدمت او می آمده، می نشسته و مثل جغد او را می پاییده. آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می کرده و خودش

را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم: آرام بود و چیزی نمی خواست

و در نگاهش همان تسلیم بود. و حالا؟...

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی‌کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتری باید خبر کرد یا دوایی باید خواست. عالیه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می‌کرد: «نیمام از دست رفت!»

آن سر بزرگ داغ داغ بود. اما چشم‌ها را بسته بودند؛ کوره‌ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی‌شد. عالیه خانم بهتر از من می‌دانست که کار از کار گذشته است ولی بی‌تابی می‌کرد و هی می‌پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت»؟

و مگر می‌شد بگویی آری؟ عالیه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه‌ی همسایه به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهرخواهرش. من و کلفت خانه کمک کردیم و تن او را ـ که عجیب سبک بود ـ از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خواباندیم.

گفتم: «برو سماور را آتش کن. حالا قوم و خویش‌ها می‌آیند.» و سماور نفتی که روشن شد گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم. آمد: «والصافات صفا».

جلال آل احمد.

توضیحات:

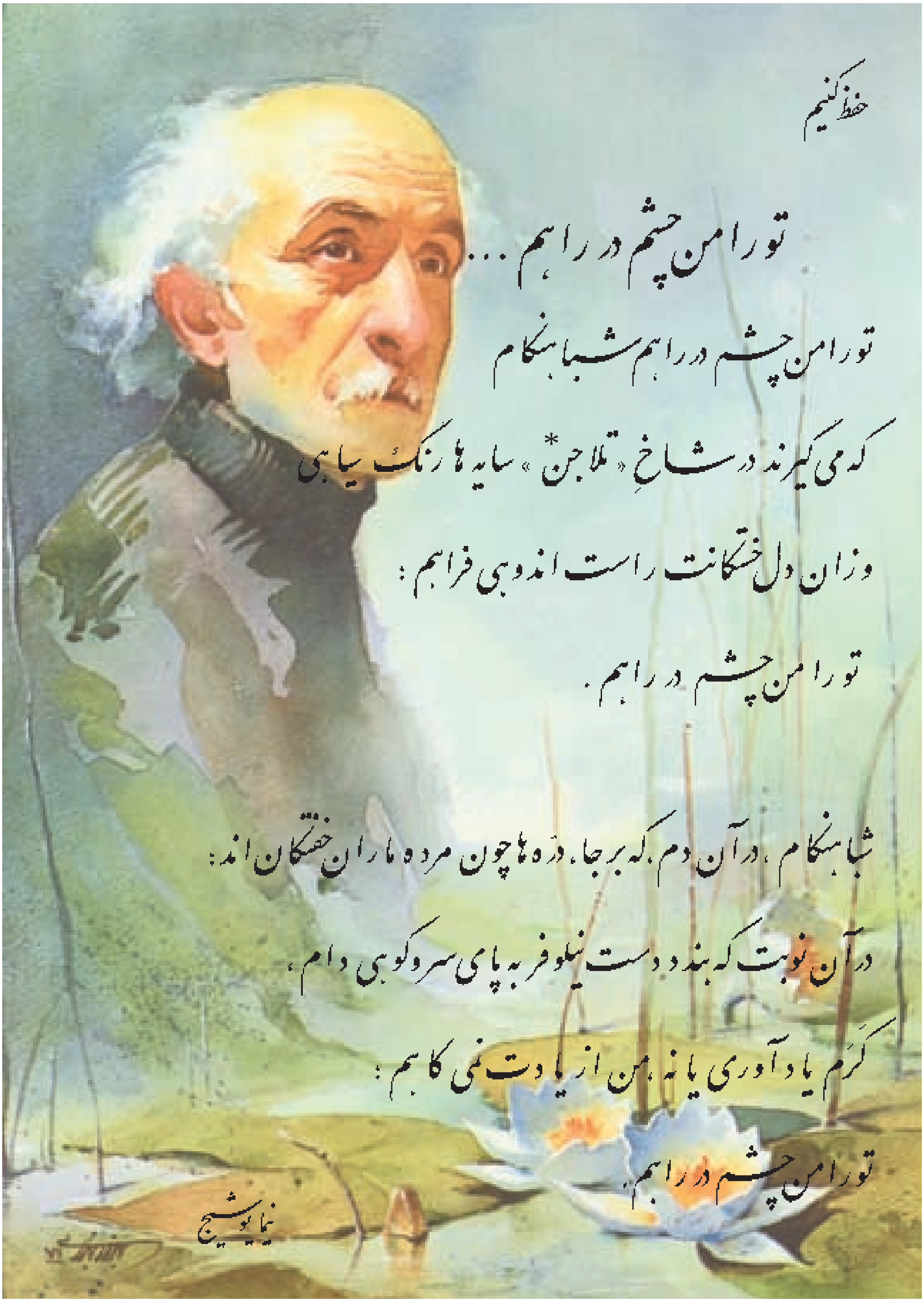
۱. برپا کرده بود.
۲. برحسب اتّفاق در میان آن جمع قرار گرفته بودم.
۳. خانه‌ها در زمین خاکی ساخته شده بودند.
۴. چشمی بیدار در روزگار ما بود و نیز چون چشم عزیز بود.
۵. آگاه شدم.
۶. در بستر بیماری بود.
۷. سوگند به فرشتگان صف در صف، «آیه‌ی ۱ سوره‌ی ۳۷»

خودآزمایی:

۱. نویسنده نخستین بار کدام شعر نیما را از زبان خود شاعر شنیده است؟ اصل شعر را از دیوان نیما بیابید و در کلاس بخوانید.
۲. نویسنده در کجا همسایه‌ی نیما شده بود؟
۳. به نظر جلال، فریاد نیما را در کجا می‌توان شنید؟
۴. منظور از جمله‌ی «هم‌چون مروارید در دل صدف کج و کوله سال‌ها بسته ماند» چیست؟
۵. یکی از ویژگی‌های نثر آل احمد، کوتاهی جملات است. دو بند از درس که این ویژگی را نشان می‌دهد، بیابید.

آورده‌اند که ...

استر تلخک را بدزدیدند، یکی می‌گفت گناه تست که از پاسداری آن سستی نمودی، دیگری می‌گفت : گناه مهتر است که در طویله را باز گذاشته. تلخک با عصبانیت گفت : در این صورت دزد از همه بی‌گناه‌تر است.



حفظ کنیم

تو را من چشم در راهم...

تو را من چشم در راهم شباهنگام
که می‌گیرند در شاخِ «تلاجن»* سایه‌ها رنگِ سیاهی
وزان دل‌خستگانت راست اندوهی فراهم:
تو را من چشم در راهم.

شباهنگام، در آن دم که بر جا دره‌ها چون مرده ماران خفتگان‌اند:
در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سروِ کوهی دام،
گَرم یاد آوری یا نه، من از یادت نمی‌کاهم:
تو را من چشم در راهم.

نیما یوشیج

فصل نهم: ادبیّات فارسی برون‌مرزی

اهداف کلّی فصل:

۱. آشنایی با جلوه‌های تاریخی و اجتماعی ادبیّات فارسی برون مرزی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی فارسی در کشورهای همسایه
۳. آشنایی با برخی از فارسی‌سرایان شبه قارّه (هند وپاکستان)، افغانستان و تاجیکستان
۴. توانایی انجام فعّالیّت‌های یادگیری



درآمدی بر ادبیات فارسی برون مرزی

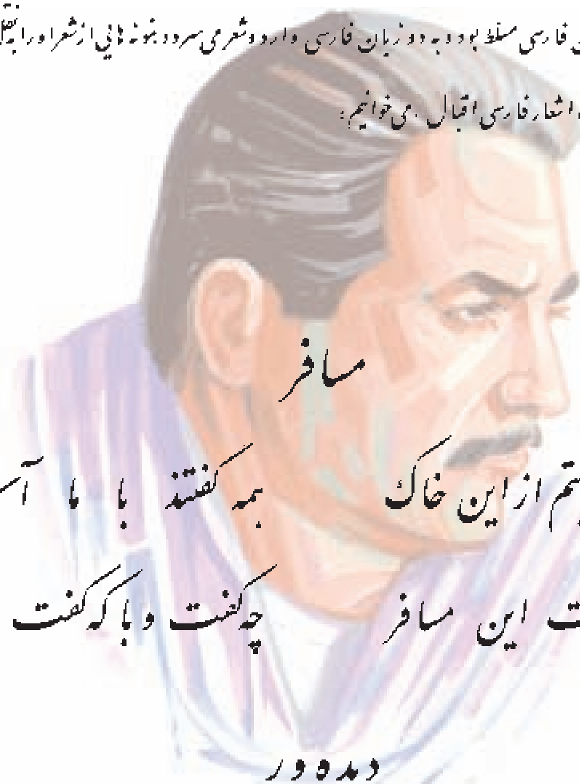
حوزه‌ی گسترش زبان فارسی که روزگاری از مدیترانه تا سند و از بین‌النهرین تا ماورای سیحون امتداد می‌یافت، به تدریج محدود شد. بر اثر کشمکش‌های سیاسی و نفوذ استعمار انگلیس، ارتباط زبان فارسی شبه قاره‌ی هند با زبان فارسی ایران قطع گردید؛ افغانستان به صورت کشوری مستقل درآمد و زبان «فارسی دری» زبان رسمی مردم این کشور شد. تاجیکستان نیز در قلب ماوراءالنهر پدید آمد و زبان پارسی آن منطقه با نام «تاجیکی» خود را نشان داد.

ادبیات سرزمین‌های شبه قاره (هند و پاکستان)، افغانستان و تاجیکستان با توجه به شرایط سیاسی، اقلیمی و فرهنگی تحولات فراوانی یافت اما روح زبان و ادبیات فارسی هنوز در آن‌ها باقی است.

در طول این فصل و سال‌های آینده با برخی از نویسندگان و شاعران گذشته و حال این مناطق چون امیرخسرو دهلوی، بیدل دهلوی، اقبال لاهوری، صدرالدین عینی، محمد ابراهیم صفا، خلیل‌الله خلیلی، صفیه گلرخسار، غفور رجب و ... بیشتر آشنا خواهیم شد.

درس بیست و سوم

محمد اقبال لاهوری (۱۲۵۰-۱۳۱۶ هـ.ش) شاعر و متفکر پاکستانی است. او تحصیلات خود را در فلسفه و حقوق در انگلستان و آلمان تکمیل کرد و با سرمایه‌ی فرهنگی اسلامی و ایرانی خاص از پیشروان اصلاح در شبه قاره‌ی هند شد. اقبال در استقلال پاکستان نقش مهمی داشت. وی به زبان فارسی مسلط بود و به دو زبان فارسی و اردو شعر می‌سرود. نمونه‌هایی از شعر او را نقل از کلیات اشعار فارسی اقبال، می‌خوانیم:



مسافر

چو رخت خویش بربستم از این خاک
همه گفتند با ما آشنا بود

ولیکن کس ندانست این مسافر
چه گفت و با که گفت و از کجا بود

دیده‌ور

دو صد دانا در این محفل سخن گفت
سخن نازک‌تر از برگ سمن گفت

ولی با من بگو آن دیده‌ور کیست
که خاری دید و احوال چمن گفت

سروری

خدا آن ملتی را سروری داد   که تقدیرش به دست خویش بنوشت
به آن ملت سروکاری ندارد   که دهقانش برای دیگران کشت

دریا

نهنگی بچه‌ی خود را چه خوش گفت   به دین ما حرام آمد کرانه
به موج آویز و از ساحل بپرهیز   همه دریاست ما را آشیانه

خودآزمایی:

۱. در این درس «مسافر» کیست و غربتش در چیست؟
۲. «دیده‌ور» از نظر شاعر چه کسی است؟
۳. مفهوم آیه‌ی شریفه‌ی «انّ اللّٰه لا یُغیّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» (سوره‌ی رعد آیه‌ی ۱۱) در کدام بیت دیده می‌شود.
۴. در آخرین شعر زندگی چگونه وصف شده است؟

محمد ابراهیم صفا، شاعر معاصر افغانستانی. به سال ۱۲۸۵ شمسی در کابل زاده شد و پس از به پایان رسیدن تحصیلاتش در افغانستان و پاکستان و آموختن زبان های انگلیسی، اردو، عربی و فرانسه به تألیف و ترجمه پرداخت. دیوانی از اشعار او به نام «نوای کوهسار» منتشر شده است.

گل لاله یا مجازاً «شقایق نعمانی» به جهت رنگ قرمز گل برگ ها و خال های سیاهی که در قاعده ی گل برگ ها دارد، به «لاله ی داغ دار» معروف است. این گل در شعر فارسی گاهی نماد اشک خونین یا چهره ی معشوق است به سبب سرخی گل برگ هایش و گاهی نماد عاشق دل سوخته است به جهت خال سیاه آن. در شعر زیر که سروده ی محمد ابراهیم صفاست، به لاله ی آزاد (= لاله ی وحشی) صفت آزادگی و وارستگی داده شده است.

لاله ی آزاد

من لاله ی آزادم، خود رویم و خود بویم — در دشت مکان دارم، هم فطرت آهویم*

آبم نم باران است، فارغ ز لب جویم — تنگ است محیط آن جا، در باغ نمی رویم

من لاله ی آزادم، خود رویم و خود بویم

از خون رگ خویش است گر رنگ به رخ دارم — مشاطه* نمی خواهد، زیبایی رخسارم

بر ساقه ی خود ثابت، فارغ ز مدد کارم — نی در طلب یارم، نی در غم اغیارم

من لاله ی آزادم، خود رویم و خود بویم



هر صبح نسیم آید، بر قَصدِ طواف من　　　آهوبرگان را چشم، از دیدن من روشن

سوزنده چراغستم، در گوشه‌ی این مأمن　　　پروانه بسی دارم، سرگشته به پیرامن

من لاله‌ی آزادم، خود رویم و خود بویم

از جلوه‌ی سبز و سرخ، طرح چمنی ریزم[۱]　　　گشته است خُتن صحرا، از بوی دلاویزم

خَم می‌شوم از مستی، هر لحظه و می‌خیزم　　　سر تا به قدم نازم، پا تا به سر انگیزم[۲]

من لاله‌ی آزادم، خود رویم و خود بویم

جوشش می و مستی بین، در چهره‌ی گلگونم　　　داغ است نشان عشق، در سینه‌ی پرخونم

آزاده و سرمستم، خو کرده به هامونم*　　　رانده ست جنون عشق، از شهر به افسونم

من لاله‌ی آزادم خود رویم و خود بویم

از سعی کسی مِنّت بر خود نپذیرم من　　　قیدِ* چمن و گلشن، بر خویش نگیرم من

بر فطرت خود نازم، وارسته ضمیرم من آزاده برون آیم، آزاده بمیرم من

من لاله‌ی آزادم، خود رویم و خود بویم

به نقل از کتاب شعر معاصر افغانستان

توضیحات:

۱. من با نشان دادن برگ و گل خود، آب و رنگی به چمن می‌بخشم.
۲. «انگیز» ناز و ادا

خودآزمایی:

۱. در بند اوّل، لاله، دو صفت «آسایش جویی و دست پرورد بودن» را با چه تعبیراتی از خود دور می‌کند؟
۲. در کدام مصراع، لاله، خود را مقدّس شمرده است؟
۳. چه رابطه‌ای بین «ختن» و «بوی دلاویز» است؟ شرح دهید.
۴. مصراع دوم بیت «ای سروپای بسته به آزادگی مناز آزاده من، که از همه‌عالم بریده‌ام» با کدام مصراع‌های درس هم‌معنی است؟
۵. مصراع «رانده‌ست جنون عشق از شهر به افسونم» یادآور کدام داستان و کدام درس کتاب است؟
۶. لاله «وارستگی» خود را چگونه وصف کرده است؟

درس بیست و چهارم

شعر زیر سروده‌ای است در قالب نیمایی از عبید رجب، شاعر معاصر تاجیک. وی در این شعر به زبان نیاکان خود می‌بالد و به دشمنان زبان فارسی دری که این زبان را فراموش شده می‌پندارند، می‌تازد. این شعر گرم و شورانگیز، زبان حال ملت تاجیک در بیان دلبستگی و عشق شدید آنان به زبان فارسی دری است.

تا هست عالَمی، تا هست آدمی

هر دم به روی من

گوید عدوی من

کاین شیوه‌ی دریِ تو چون دود می‌رود،

نابود می‌شود

باور نمی‌کنم

باور نمی‌کنم

باور نمی‌کنم

لفظی که از لطافت آن جان کند حضور[۲]

رقصد زبان به سازَش و آید به دیده نور

لفظی به رنگ لاله‌ی دامان کوهسار

از تنگ* شکرست

قیمت‌تر[۳] و عزیز.

از پند ما درست

زیب* از بنفشه دارد و از نازبوی* بوی

صافی ز چشمه جوید و شوخی ز آب جوی[۴]

نو نو طراوتی بد بد

چون سبزه‌ی بهار

فارَم[۵] چو صوت بلبل و دلبر چو آبشار

با جوشش و موج خود

موجی چو موج رود

با ساز و تاب خود

با شهد ناب خود

دل آب می کند

شاداب می کند

لفظی که اعتقاد من است و مرا وجود

لفظی که پیش بر سخنم آورد سجود

چون خاک کشورم

چون ذوق کودکی

چون بیت رودکی

چون ذره های نور بصر می پرتپش

چون شعله های نرم سحری پرتپش

من زنده و ز دیده ی من

چون دود می رود؟

نابود می شود؟

باور نمی کنم

نامش برم، به اوج سمای رسد سرم

از شوق می پرم

صد مرد معتبر

آید بر نظر

کان را چو لفظ بیت و غزل

انشا نموده ام

با پند سعدی ام

با شعر حافظم

چون عشق عالمی به جهان

ابدا نموده ام

سرسان مشو، عدو

قجی زمن مجو[۸]

کاین عشق پاک در دل دلِ پرورِ جهان

مانَد همی جوان

تا هست آدمی

تا هست عالمی

توضیحات:

۱. زبان فارسی در حال نابودی است.
۲. الفاظ آن به لطافت جان است.
۳. قیمتی‌تر، با ارزش‌تر
۴. شاعر زلالی زبان فارسی دری را به آب چشمه و شادابی آن را به آب جوی تشبیه کرده است.
۵. خوشایند، موافق طبع
۶. مقصود بزرگان علم و ادب فارسی است.
۷. در زبان تاجیکی به معنی «سرگردان»
۸. بر من خرده نگیر.

خودآزمایی:

۱. شاعر زبان فارسی دری را به چه چیزهایی تشبیه کرده است؟
۲. مقصود از «لفظی که پیش هر سخنم آورد سجود» چیست؟
۳. به نظر شما علّت تکرار برخی از مصراع‌ها چیست؟
۴. دو شاعر و نویسنده‌ی دیگر تاجیک را نام ببرید.

مناجات

- ای خدای بزرگ آن قدر به ما عظمت روح و تقوا عطا کن که همه‌ی وجود خود را با عشق و رغبت قربانی حق کنیم.
- خدایا آن چنان تار و پود وجود ما را به عشق خود عجین کن که در وجودت محو شویم.
- خدایا ما را از گرداب خودخواهی و از گرو باد هوا و هوس نجات ده و به ما قدرت ایثار عطا کن.
- خدایا در این لحظات سخت امتحان، نور ایمان را بر قلب ما بتابان و ما را از لغزش نگاه دار.
- خدایا ما را قدرت ده که طاغوت خودپرستی را به زیر پا افکنیم و حق و حقیقت را فدای منفعت های شخصی نکنیم.

شهید دکتر مصطفی چمران



واژه‌نامه

آ

آخُره: چنبره گردن
آفرین: ستایش

الف

ابتر: ناقص، دم بُریده
ابدال: مردان کامل
اجانب: ج اجنبی، بیگانگان
اختر: ستاَره (در متن درس دوم به معنای طالع و بخت و اقبال است.)
اختیار کردن: برگُزیدن
اذکار: به یاد کسی آوردن
ارتزاق: روزی خوردن
ازدحام: انبوهی (بسیاری جمعیت)
ازهار: ج زَهر، شکوفه‌ها
استر: قاطِر
استماع: شنیدن
استیفا: تمام گرفتن
اسلیمی: شکل تغییر یافته‌ی کلمه‌ی‌اسلامی،طرح‌هایی مرکب از پیچ و خم‌های متعدّد که شبیه عناصر طبیعت هستند.
اُسوه: پیشوا، نمونه‌ی پیروی، سرمشق
اِشاعه: پراکنده ساختن، گسترش دادن
اشباه: جمع شِبه، مانندها
اَشراف: ج شریف، مردان بزرگ‌قدر
اعتدال: میانه‌روی، برابر شدن
اعتکاف: گوشه نشینی برای عبادت
اُعجوبه: مایه شگفتی بسیار
اعزاز: گرامی داشتن
افسر: تاج
اقبال: بخت و طالع، بهروزی و نیک‌بختی، به اقبال تو : به فرخندگی بخت تو
اِکرام: بزرگ داشت
امارت: سلطنت، پادشاهی، حکومت
ایدون: چنین، چنان

ب

باره: اسب
باز پس: به پشت
بخشایندگی: چشم‌پوشی از گناه
بَدر: نام نخستین غزوه‌ی پیامبر (ص) با کفار بین مکه و مدینه
بدسگالی: بداندیشی، دشمنی، بدخواهی
براثر: به دنبال

برخوردار: بهره‌ور
برنشستن: سوار شدن
برپای بود: ایستاده بود
بَط: مرغابی
بِعینه: عیناً، مانند
بُنشَن: خواروبار، از قبیل نخود و لوبیا و عدس
بیت‌الحَزَن: خانه‌ی غم، ماتمکده
بیرنگ: نمونه و طرحی که نقّاش به صورت کم‌رنگ یا نقطه چین بر کاغذ می‌آورد و سپس آن را کامل رنگ‌آمیزی می‌کند، طرح اوّلیّه
بیغوله: کنج، گوشه‌ای دور از مردم
بیگار: کار بی‌مزد

پ

پالهنگ: ریسمان و بند، یوغ
پایاب: جایی از رودخانه که بتوان از آن گذشت، بی‌پایاب : بی‌گدار، عمیق
پَتَل پُرت: تلفّظ عامیانه‌ی پطرزبورغ، پطرزبورگ، نام شهری در روسیه
پلاس: جامه‌ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند، نوعی گلیم
پندنیوش: پندشنو، پندپذیر، نیوشیدن : شنیدن
پیمود: پیمانه کرد، در جام ریخت، شراب پیمودن : آشامیدن یا نوشاندن شراب

ت

تازی: عرب، زبان تازی : زبان عربی
تازیک: (لفظی است ترکی) غیر ترک بویژه فارسی‌ــ زبانان را گویند
تأنی: آهستگی
تباه: فاسد، خراب، تباه کردن چشم : کورکردن
تَبَختُر: به ناز خرامیدن، تکبّر
تجلّی: آشکار شدن، جلوه کردن
تُخمه: نژاد
تذکره: یادداشت، زندگی نامه‌ی شعرا و دانشمندان
تسلّا (تسلّیٰ): آرامش یافتن، بی‌غمی
تصنّع: خودآرایی، ظاهرسازی
تکلّف: رنج برخود نهادن، خودنمایی و تجمّل
تلاجن: درختی است جنگلی
تمتّع: برخورداری، بهره‌مندی
تمجید: ستایش، بزرگداشت
تمکین: احترام، بزرگداشت
تَنگ: بار، تنگ شکر : بار شکر
توتیا: سرمه

ج

جاپن: ژاپن
جزمیّت: استوار بودن، قطعی بودن
جلباب: چادر زنان، پرده
جلّ جلاله: بزرگ است شکوه او (خدا)
جُنود: ج جُند، لشکریان، سپاهیان
جولقی: ژنده پوش و گدا
جیره: مقدار محدود از مواد غذایی که به صورت مقرّری به کسی یا کسانی دهند.
جیفه: لاشه،مُردار،جیفه‌ی دنیا :مجازاً مال و منال دنیا

ح

حاجب: پرده‌دار، دربان
حاذق: ماهر، چیره‌دست
حمایل کردن: آویختن از گردن یا شانه
حُنَیْن: نام یکی از غزوات پیامبر بزرگ اسلام (ص) است که در سال هشتم هجرت در محلّی بین طائف و مکّه به همین نام صورت گرفته است.

خ

خُبث: پلیدی، خبث طینت : بدجنسی

خِتام: آخرکار، فرجام

خدمت کردن: تعظیم کردن، کرنش کردن

خَدَمه: ج خادم، خدمتکاران

خطیر: بزَرگ، مهم

خِلعت: جامه‌ای که بزرگی به کسی بخشد

خوان: سفره

خود: کلاه جنگی

خور: زمین‌پست، شاخه‌ای از دریا

خوش‌گوار: گوارا، مطابق میل

خوی: عرق، آبی که از چهره و پوست بدن تراوش کند.

خیراندیش: خیرخواه

خیرالانام: بهترین مردم، لقب پیامبر(ص)

د

دادار: آفریننده، خالق جهان

دارالاماره: جایگاه فرمانروایی، پای تخت

داستان‌پردازی: داستان‌سرایی، قصه‌گویی

دبیر: نویسنده

درخور: بایسته، لازم، درخورنده : لایق، سزاوار

درجه: پایه، مرتبه

در نوردیده : درهم پیچیده

دستار: پارچه‌ای که به سر بندند

دَستان: زال، پدر رستم

دستگاه: قدرت، غلبه

دشنه: خنجر

دلق: جامه‌ی پاره پاره، صاحب دلق : ژنده پوش

دلّاک: کیسه‌کش حمام، مشت و مال دهنده

دَلَمه: بسته‌شدن مایعات، خون لخته‌شده

دم‌زدن: نفس‌زدن، سخن گفتن

دنائت: پستی، کم همّتی

دهنده: خداوند بخشنده

دَین: وام

ذ

ذی‌حیات: جان‌دار

ر

راست‌وریس: هموار کردن، مرتب کردن (عامیانه)

رایت: بیرق، عَلَم

رُعب: ترس، دلهره

رعیّت: مردم زیر دست فرمانروا

رَغم: به‌رغم کسی : برخلاف میل او

رُقعه: نامه

رندانه: زیرکانه

رُنسانس : دوره‌ی تجدد، تجدید حیات علمی و ادبی درااروپا

رهوار: تندرو (صفت اسب)

ز

زاد: توشه

زربفت: بافته شده از رشته‌های طلا

زرینه: وسایل ساخته شده از طلا، طلایی

زُفان: زبان

زُفت: لئیم، ممسک، زفتی : لئیمی، بخیل بودن

زنده پیل: فیل بزرگ و خشمگین

زمام: مهار، عنان

زمانه: اجل، مرگ

زنهار: امان دادن، امان

زیب: آرایش، زیبایی

زینهار: امان، زینهار دادن : امان دادن

س

سام: پدر زال، جد رستم
سَبُک: سریع، فوراً
ستیزه: دشمنی، جدال
سخنوری: سخن‌گویی، سخن‌رانی
سماجت: اصرار، پافشاری، بی‌شرمی
سوداگر: مشتری، خریدار و فروشنده
سوله: سالن‌های بزرگ و بدون ستون میانی با سقف شیب‌دار که برای انبار یا کارخانه مورد استفاده قرار می‌گیرد.
سیماب گون: به رنگ جیوه، سیماب : جیوه
سیمینه: وسایل ساخته شده از نقره، نقره‌ای

ش

شب‌روی: شب‌گردی، عیّاری، راهزنی
شبیخون: حمله‌ی ناگهانی در شب
شدّت: سختی
شفق: سرخی آسمان بعد از غروب آفتاب
شگرف: شگفت‌آور، با عظمت
شمّ: بویایی
شنِدرغاز: پولی‌اندک و ناچیز
شوکت: جاه و جلال
شیراوژن: شیرافکن

ص

صدر: بالا
صرعیان: بیماران مبتلا به عارضه‌ی صرع، صرع : بیماری غشی

ط

طاس: نوعی ظرف، کچلی و بی‌مویی کامل
طَرَف: کناره
طلایه: مقدّمه و پیش‌رو سپاه
طُمأنینه: آرامش و قرار
طینت: سرشت

ع

عِبَر: ج عبرت، آنچه بدان پند گیرند
عُجبَ: خودپسندی
عریضه‌چی: شاکی، شکایت کننده
عزیمت کردن: قصد و آهنگ کردن، سفر کردن
علی‌رغم: به رغم، برخلاف میل
عواید: ج عایده، درآمدها، درآمد
عَیّاری: جَوانمردی، زیرکی، چالاکی

غ

غارب: میان دو کتف
غایت: نهایت، به غایت : در حدّ نهایت، بی‌نهایت
غایی: نهایی
غدر: خیانت، مکر، بیوفایی
غریو: شور و فریاد
غَنا: توانگری، بی‌نیازی
غِنا: سرود و موسیقی

ف

فراز رفتن: نزدیک رفتن، پیش رفتن
فَرَج: گشایش، رهایی
فَراغ: آسایش
فُسطاط: شهری از سرزمین مصر، این شهر امروزه بخشی از شهر قاهره است
فطرت: سرشت، آفرینش

ق

قرب: نزدیکی

قِشر: طبقه، قشرهایی از جامعه، طبقاتی از مردم
قنـدیل: چراغ، چراغـدان، شمعدان که از سقف آویزند.
قیّم: سرپرست در متن به معنی کیسه‌کش حمّام

ک

کامگار: نیک بخت، قادر، موفق
کرامت: بزرگی، بخشش
کُرنش: فروتنی، تعظیم
کَل: کچل
کُلِه: برآمدگی پشت پای اسب
کنگره: مجمعی از دانشمنـدان‌ویـاسیاستمداران که دربارهٔ مسائل عـلمی یا سیاسی بحـث کننـد (کلمه فرانسوی)

گ

گُرده: پشت، بالای کمر
گزاف‌کاری: افراط، مبالغه ، بیهوده‌کاری
گلیم: جامهٔ پشمین
گَو: پهلوان
گو: گودال
گوهر: نژاد، اصل، گوهری : نژاده، اصیل
گهر برده: گهر از دست داده

ل

لُنگ: ازار، جامهٔ حمّام که بر کمر بندند
لوا: پرچم

م

مادام: همواره، همیشه
ماچین: سرزمینی در جنوب چین و مشرق هندوستان. در ادبیّات فارسی ظاهراً منظور از چیـن ترکستـان شرقـی بـوده و مـراد از مـاچـیـن (مهاچین) کشور چین بوده است.
مایه: سرمایه
محمل: کجاوه
مخمصه: بدبختی و غم بزرگ، این واژه به معنی گرفتاری متداول شده است.
مرافعه: شکایت به قاضی بردن، داوری
مرتزق: بهره‌مند، روزی یافته
مرصّع: آراسته، جواهرنشان
مَسلخ: رخت‌کن حمّام
مَسلک: رَوش
مشّاطه: آرایشگر
مُشوّش: آشفته و پریشان
معترض: اعتراض کننده، خرده‌گیر
معرکه: میدان جنگ
مغاک: گودال
مُغیلان: درختچه‌ای با خارهای بسیار، خارشتر. اصل کلمه «ام غیلان» بوده است. به معنی مادر غولان
مُفلس: تهی دست، درویش
مُقبل: خوش بخت
مقنّن: قانون‌گذار
مکاری: خربنده، کسی که اسب و شتر و الاغ به کرایه دهد یا به کرایه برد.
ملازمان: همراهان
ملجأ: پناهگاه
ملیله: رشتهٔ باریک نقره‌ای یا طلایی که داخل مجوف باشد و با آن روی پارچه نقش و نگار ایجاد کنند.
منال: مال و ثروت، درآمد مستغلات
منبّت: نقش برجسته به شکل گل و گیاه و جز آن که روی چوب ایجاد کنند.

منقبت: هنر و کار نیک، آن چه بدان نازند
مواریث: جِ میراث، آنچه از مرده به جا ماند
مواهب: جِ موهبت : بخشش‌ها
مؤاخذت: بازخواست و عقوبت به سبب گناه
موکب: گروهی از سواران یا پیادگان که به همراهی بزرگی در حرکت باشند.
مهد: کجاوه، محمل
میرآخور: نگهبان اصطبل، رئیس و مهتر اصطبل
میراب: نگهبان آب، کسی که آب را به خانه‌ها و باغ‌ها تقسیم می‌کند.
میغ: ابر سیاه

ن

نازبوی: شاهسپرم، ریحان
نخجیر (نخچیر): شکار، شکارکردن، نخجیرگاه : شکارگاه
نزول اِجلال: به عزت فرود آمدن، به احترام به جایی وارد شدن
نشئت: سرچشمه
نَعت: ستایش
نقّالی: قصه‌گویی، نقل کردن داستان
نوش: عسل
نهیب: هیبت و ترس، آواز مهیب (در متن درس سمک و قطران به معنی گزند و آسیب است.)
نیرم: نریمان، پدر سام
نیوشیدن: شنیدن، گوش دادن

و

وَقَب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم
وکیل مدافعه یا مدافع: نماینده‌ی قانونی طرفین دعوا به منظور دفاع از موکّل خود

ه

هامون: دشت، بیابان
هُرم: گرمای آتش
هنر: در قدیم به معنی فضیلت و معرفت بوده و در برابر «عیب» به کار می‌رفته است. بی‌هنر : بی‌فضیلت

ی

یارست: توانست، از مصدر یارستن

فهرست نام‌های کسان، جای‌ها و کتاب‌ها

آبشار نیاگارا: نام قسمتی از رود عظیم سن‌لوران در آمریکای شمالی. از دریاچه‌ی اریه شروع و به دریاچه‌ی انتادیوم ختم می‌شود.

آپهام: باستان‌شناس معاصر است با نام پروفسور آرتوآپهام.

آذربایجان: از استان‌های ایران که دارای ۲ قسمت می‌باشد. ۱ــ آذربایجان‌غربی ۲ــ آذربایجان‌شرقی

آریا: مهم‌ترین شعبه‌نژاد سفید که سه‌هزار سال پیش از میلاد مسیح در فلات ایران ساکن شده یا به نقاط دیگر کوچ کرده‌اند. آن‌ها اجداد ایرانیان، هندی‌ها، یونانیان، رومیان، و بیش‌تر ملل اروپا و آمریکا محسوب می‌شوند و نژاد هند و اروپا و آریان و آرین نامیده شده‌اند.

آرین‌پور، یحییٰ: از نویسندگان معاصر که از آثار او می‌توان «از صبا تا نیما» را نام برد.

آلاباما: (Alabama) از جمله مهم‌ترین ایالات آمریکا واقع در نواحی جنوب‌شرقی آمریکا (اتازونی) و پایتخت آن مونتگمری (Montgomery) است.

آل‌احمد، جلال: نویسنده، منتقد و روزنامه‌نگار سال‌های (۱۳۴۸ ـ ۱۳۲۰) از آثار وی می‌توان کتاب‌هایی همچون «غرب‌زدگی»، «کارنامه سه‌ساله» و «خسی در میقات» را نام برد.

آمریکای لاتین: شامل کشورهایی چون آرژانتین، شیلی، پرو، بولیوی، اروگوئه و قسمت‌های زیادی از برزیل و اکوادور است.

آندرسن: هانس کریستین آندرسن نویسنده‌ی دانمارکی (۱۸۷۵ ــ ۱۸۰۵م) مؤلف حکایاتی که از لحاظ تخیّل و لفظ حزن‌آمیز شایان توجّه است. شهرت او به دلیل داستان‌هایی است که برای کودکان نوشته است.

آوینی: شهید مرتضی آوینی در سال ۱۳۲۶ متولد شد و در سال ۱۳۷۲ در منطقه‌ی فکّه به شهادت رسید. او فیلم‌ساز و سردبیر مجلّه‌ی سوره بود. از فیلم‌های او که ساخته شده می‌توان به «خان‌گزیده‌ها»، «حقیقت»، «روایت فتح» و «سراب» اشاره کرد.

ابوالفضل (ع): عباس‌ابن علی، چهارمین فرزند علی (ع) و بزرگ‌ترین فرزند ام‌البنین، که به «قمر بنی‌هاشم» معروف بود. وی در روز عاشورای ۶۱ هـ.ق در ۳۴ سالگی در واقعه‌ی کربلا شهید شد. بقعه‌ی او در کربلاست. از فضایل وی شجاعت، جوان‌مردی و ایثار است.

ابوعلی‌سینا: حسین‌بن عبداللّٰه بن‌حسن بن‌علی‌بن سینا ملقب به حجّةالحق معروف به شیخ‌الرّئیس، از حکما و علمای کبار اسلام است.

اروندرود: رودی در جنوب ایران که به خلیج‌فارس می‌ریزد و از چهار رود کارون و کرخه در ایران و دجله و فرات در عراق به‌وجود آمده است.

ازرق شامی: یکی از سرداران لشکر عمربن‌سعد در واقعه‌ی کربلا، نماد خباثت

اسفندیار: جهان پهلوان ایرانی که به‌دست رستم کشته شد.
اسکندرنامه: از مثنوی‌های نظامی گنجه‌ای که شامل دو بخش شرفنامه و اقبال‌نامه است. در این کتاب سخن از علم و حکمت و پیغامبری اسکندر و سرانجام زندگی وی و پایان روزگار حکمایی است که با او مجالست داشته‌اند.
اسلامی ندوشن، محمّدعلی: نویسنده‌ای که در سال ۱۳۰۴ هـ.ش در ندوشن یزد دیده به جهان گشود. از کتاب‌های او می‌توان «کشور شوراها»، «کارنامه‌ی سفر چین» و «آزادی مجسمه» را نام برد. علاوه بر این‌ها کتاب «روزها»ی وی یکی از نمونه‌های برجسته‌ی حسب‌حال‌نویسی‌وزندگی‌نامه در زبان‌فارسی است.
اعتصام‌الملک، یوسف: از نویسندگان و مترجمان مشهور عصر حاضر. از آثار او دو دوره مجله‌ی بهار و از ترجمه‌هایش ترجمه‌ی جلد اول تیره‌بختان ویکتورهوگو معروف است.
اعتصامی، پروین: شاعر مشهور زبان فارسی. اشعار وی در حیطه‌ی مسائل اجتماعی، اخلاقی و انتقادی و حالت اندرزگونه دارد. وی در سال ۱۳۲۰ درگذشت. مناظرات وی مشهور است.
افراسیاب: نام پادشاه توران که در زمان کیخسرو گرفتار و کشته شد.
اقبال‌لاهوری: محمّد اقبال‌لاهوری(۱۳۱۶ــ۱۲۵۰ هـ.ش) شاعر و متفکّر پاکستانی است. اقبال در استقلال پاکستان نقش مهمّی داشته و به دو زبان فارسی و اردو شعر می‌سرود. از کتاب‌هایش می‌توان «جاویدنامه»، «پیام‌شرق» و «ارمغان حجاز»را نام برد.
ام‌البنین: مادر حضرت ابوالفضل (ع) و همسر حضرت علی (ع) بعد از حضرت فاطمه (س)
امیرخسرو دهلوی: بزرگ‌ترین شاعر پارسی‌گوی هند است و در قرن ۷ می‌زیسته. وی به تقلید از نظامی پنج مثنوی سروده : ۱ــ مطلع‌الانوار ۲ــ شیرین و خسرو ۳ــ مجنون و لیلی ۴ــ آیینه‌ی اسکندری ۵ــ هشت بهشت
اهرمن: به معنای شیطان، راهنمای بدی، مظهر شرّ و فساد و تاریکی و پلیدی و نام شیطان است.
باباطاهر: باباطاهر عریان همدانی از عرفای وارسته‌ی ایران است که در اواخر قرن چهار به‌دنیا آمد و شهرتش در اواسط قرن پنج بود. دوبیتی‌های وی حاوی سوز و گدازی دل‌انگیز و سرشار از اندیشه‌های عرفانی است، از ویژگی‌های این دوبیتی آن است که به گویش محلی لری، دنباله‌ی زبان پهلوی ایران قدیم سروده شده است.
باقر (ع): محمّدبن‌علی ملقب به باقر (ع) یا باقرالعلوم امام پنجم شیعیان است. برخی مورّخان تاریخ تولد وی را غرّه‌ی رجب سال ۵۷ هـ ذکر کرده‌اند. مدّت زندگی‌شان ۵۷ سال، امامتشان ۱۹ سال و محل دفنشان در قبرستان بقیع است.
بدر: غزوه‌ی معروف پیامبر با کفار و در اصل نام چاهی است میان مکه و مدینه که در جنوب‌غربی مدینه و در فاصله‌ی ۲۸ فرسنگی آن قرار دارد و در همین محل است که نخستین جنگ میان مسلمانان و مشرکان (رمضان سال ۲ هـ) روی داد و به غزوه‌ی بدر یا بدرالاکبر مشهور شد و به شکست مشرکان انجامید.
بصره : شهری است از کشور عراق در کنار شط‌العرب در نزدیکی خرمشهر. گویند این لفظ معرب «بس‌راه» است.
بقیع: نام قبرستانی درمشرق مدینه که بیش از ده‌هزار نفر از مهاجرین و انصار در آن مدفون شده‌اند، هم‌چنین

قبر فاطمه بنت‌اسد مادر امام علی (ع) و رقیه دختر پیامبر و امام حسن‌ابن‌علی (ع) و هم‌چنین امام محمّدباقر (ع) و امام جعفرصادق(ع) در آن‌جاست.

بِل، الکساندر گراهام: فیزیکدان آمریکایی که در سال ۱۸۴۷ در ادمبورگ متولد شد و در سال ۱۹۲۲ فوت کرد. وی مخترع تلفن بود.

بوستان: یکی از آثار سعدی شیرازی و مثنوی حکمی و اخلاقی است که در سال ۶۵۵ سروده شده و دارای ده باب است.

بوستون: (Boston) شهر و بندر معروف بوستون پایتخت ایالت ماساچوست از ایالات متحده آمریکا و یکی از مراکز بزرگ صنعتی جهان است.

بیدل دهلوی: میرزا عبدالقادر بیدل (۱۱۳۳ ــ ۱۰۵۴) شاعر معروف سبک هندی است. او در آثار خویش افکار عرفانی را با مضامین پیچیده‌ی شاعرانه و استعاره‌ها و کنایه‌ها درهم می‌آمیزد و این‌گونه به کلام خود لطف و عمق و جاودانگی می‌بخشد. از آثارش مثنوی‌های عرفات، طلسم حیرت و طور معرفت، محیط اعظم و دیوان اشعار را می‌توان نام برد.

بین‌النهرین: ناحیه‌ای در آسیای غربی که در امتداد رودهای دجله و فرات و بین آن‌ها است و از فلات ایران تا بیابان شام کشیده شده است.

بهار، ملک‌الشعرا: محمدتقی پسرملک‌الشعرای محمد کاظم صبوری شاعر بزرگ معاصر (۱۳۳۰ــ۱۲۶۶). او محقق، نویسنده، استاد دانشگاه، روزنامه‌نگار و مرد سیاست بود. از آثار او می‌توان دیوان اشعار، تصحیح تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ را نام برد. مهم‌ترین اثر او سبک‌شناسی است.

بهایی: محمدبن حسین عاملی دانشمندی بنام و از شاعران عصر صفوی که در بعلبک به‌دنیا آمد (۱۰۳۱ ــ ۹۵۳ هـ). وی تألیفات متعددی به فارسی و عربی دارد. از آن جمله مثنوی‌های «نان‌وحلوا» و «شیر و شکر» است.

پاکستان: همسایه‌ی جنوب شرقی ایران و پایتخت آن اسلام‌آباد است. مردمان آن به زبان اردو، انگلیسی، پنجابی و سندی سخن می‌گویند.

تاجیکستان: کشوری است در آسیای میانه که بین ازبکستان و افغانستان واقع و پایتختش دوشنبه است. جمعیت اصلی آن را تاجیک‌ها تشکیل می‌دهند و نیز از کشورهای تازه استقلال یافته است.

توس: یکی از شهرهای قدیم خراسان و سابقاً به ناحیه‌ای اطلاق می‌شد که شهر نوقان و طابران و قریه‌ی سناباد (مدفن امام رضا (ع) و هارون) در آن بود. گروهی از بزرگان بدان منسوبند از جمله جابربن حیّان و فردوسی.

تولّلی: فریدون تولّلی در سال ۱۲۹۶ هـ.ش در شیراز به‌دنیا آمد. از آثار اوست «اندوه شامگاه»، «دخمه‌ی هراز»، «کوی مردگان» و «دره‌ی مرگ». او در سال ۱۳۶۴ درگذشت.

تیمورلنگ: مؤسس سلسله‌ی تیموریان که کشوری وسیع و دولتی عظیم ایجاد کرد و خطّه‌ی ماوراءالنهر را به اهمیت رسانید و سمرقند را پایتخت این مملکت بزرگ قرار داد.

جعفر صادق (ع): امام صادق (ع) ششمین امام شیعیان است و به دلیل نشر، گسترش و تعمیق فرهنگ شیعی ایشان را بنیان‌گذار مذهب شیعه می‌نامند. در حلقه‌ی درس آن بزرگوار، دانشمندان و عالمان بزرگی پرورش یافتند. مزار او در بقیع است.

جمعه‌ی خونین: جمعه‌ی ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ که مردم

در میدان ژاله (شهدا) اجتماع کردند غافل از این‌که حکومت نظامی اعلام شده. آن‌ها با سربازانی که محاصره‌شان کرده بودند مواجه شدند و در این روز تعداد زیادی از مردم در میدان ژاله به شهادت رسیدند.

جوزجانان:(نام دیگر : جوزجان) از شهرهای بلخ خراسان و میان مرورود و بلخ واقع است. و از شهرهای آن انبار و فاریاب و کلار است.

چرند و پرند: عنوان ستون فکاهی روزنامه‌ی صوراسرافیل که توسط علی‌اکبر دهخدا با امضای مستعار دخو نوشته می‌شد.

چنگیز: نام اصلی وی تموچین بود. او در تمام عمر خود به غارت کشورها پرداخت و در سال ۶۲۴ درگذشت.

چین: کشوری است پهناور، در جنوب‌شرقی آسیا که از شهرهای مهمش می‌توان شانگهای، ویتین و ستن را نام برد حکومتش از سال ۱۹۴۹ کمونیستی است.

حافظ: خواجه شمس‌الدّین محمّد، متخلّص و مشهور به حافظ در اوایل قرن ۸ هـ.ق در شیراز متولد شد و در ۷۹۱ هـ.ق وفات یافت، بسیاری از غزلیات او دارای معانی دقیق و بلند عرفانی است و بزرگترین غزل‌سرای زبان فارسی است.

حسن مجتبی (ع): حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب دوّمین امام شیعیان مادرش فاطمه (س) دختر رسول خدا(ص) است. او پس از پدر به امامت رسید. امام حسن (ع) کریم اهل بیت نام گرفته است. مزار این امام شهید مسموم در قبرستان بقیع است.

حنین: نام منطقه‌ای است میان طائف و مکه. یکی از غزوات رسول‌خدا (ص) در آن مکان بود و در این جنگ مردم بسیاری از قبیله‌های مختلف جمع شده بودند. این غزوه یکی از غزوات بزرگ بود که جمع کثیری از صحابه در آن به شهادت رسیدند.

خاقانی: افضل‌الدّین بدیل خاقانی ملقب به حسان‌العجم شاعر مشهور قرن ۶ در قصیده‌سرایی صاحب سبک است. قوّت اندیشه و مهارت او در ترکیب الفاظ و ابتکار مضامین کم‌نظیر است.

خسرو و شیرین: خسرو و شیرین داستان عاشقانه‌ای است که نظامی آن را در سال ۵۷۱ سروده است.

خسی در میقات: یکی از کتاب‌های نویسنده‌ی معاصر و معروف، جلال‌آل احمد است.

خلیلی، خلیل‌اللّه: شاعر توانای افغانستانی (۱۳۶۶ــ۱۲۸۶ش) وی اولین کسی بود که در افغانستان با شیوه‌ی نیمایی شعر گفت. دفترهای شعر خلیلی که بیشتر حاوی وطنیات و اشعار جهادی و مقاومت اوست عبارتند از : ۱ــ اشک‌ها و خون‌ها ۲ــ شب‌های آوارگی ۳ــ بهار به خون نشستگان

خمینی (ره): بنیان‌گذار و رهبر جمهوری اسلامی ایران حضرت آیت‌اللّٰه العظمی سید روح‌اللّٰه موسوی خمینی در ۲۰ جمادی‌الثانی ۱۳۲۰ هـ.ق در خمین به‌دنیا آمد و در ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ درگذشت. از آثار گران‌بهای امام خمینی که در اختیار محافل علمی است می‌توان به این‌ها اشاره کرد : تحریرالوسیله، کتاب‌الصلوة، کتاب المکاسب، کتاب الطهارة، کتاب‌الخلل، کتاب البیع، مصباح‌الهدایه (شرح دعای سحر) و چهل حدیث برگزیده در اخلاق و عرفان

خوارزمشاه: محمّد خوارزمشاه یکی از پادشاهان سلسله‌ی خوارزمشاهیان که در زمان او ایران به اوج قدرت رسید و در اثر بی‌کفایتی او مغول‌ها به ایران حمله کردند.

خیّام: حکیم ابوالفتح عمرخیّام فیلسوف، ریاضی‌دان، منجّم و شاعر ایرانی قرن ۵ و ۶ است که اشعاری به فارسی و عربی و کتاب‌هایی در ریاضی دارد.

دانشگاه تهران: نخستین دانشگاه ایران که در سال ۱۳۱۳ به موجب قانون تأسیس دانشگاه، ایجاد شد.

دانشور، سیمین: نویسنده‌ی معاصر و همسر زنده‌یاد جلال‌آل احمد می‌باشد. از آثار مشهور وی داستان سووشون و جزیره‌ی سرگردانی است.

دبیرسیاقی: محمّد دبیرسیاقی یکی از استادان دانشگاه تهران بود و بیشتر آثارش در شاهکارهای ادب فارسی می‌باشد از جمله : شرح مختصری از اشعار منوچهری دامغانی و عنصری بلخی.

دخو: نام مستعار استاد علی‌اکبر دهخدا است. با این نام یکی از جذّاب‌ترین قسمت‌های روزنامه‌ی صوراسرافیل را که ستون فکاهی آن بود، با عنوان «چرند و پرند» می‌نوشت.

در خدمت و خیانت روشن‌فکران: توسّط نویسنده‌ی معاصر جلال‌آل‌احمد نوشته شده است. آل‌احمد این کتاب را در حین سفر خود به اروپا، شوروی و آمریکا و سفر حج نگاشته است.

دهخدا: علامه علی‌اکبر دهخدا به سال ۱۲۵۸ هـ.ش در تهران متولد شد و پس از آموختن علوم دینی و ادبی در مدرسه‌ی علوم سیاسی به تحصیل ادامه داد و به یاری دوستش «میرزا جهانگیرخان» روزنامه‌ی صوراسرافیل را منتشر کرد و کارهایش را با نام چرند و پرند و امضای دخو در روزنامه‌ی صوراسرافیل به چاپ رساند. وی به نوشتن لغت‌نامه نیز پرداخت و جزءِ آزادی‌خواهان شد و در سال ۱۳۳۴ هـ.ش در تهران درگذشت.

رشید یاسمی: غلامرضا پسر محمّد ولیخان گورانی مشهور به رشید یاسمی کرمانشاهی (و. ۱۲۷۵ هـ.ش، ف. ۱۳۳۰ هـ.ش) از آثار او تصحیح دیوان سلمان ساوجی، ابن‌یمین، دیوان مسعود سعد سلمان را می‌توان نام برد.

رضاخان: رضاخان پهلوی نخستین پادشاه سلسله‌ی پهلوی (۱۳۲۰ ـ ۱۳۰۴هـ.ش) که پس از ۱۶سال سلطنت در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ از سلطنت برکنار شد و در ۴ مرداد ۱۳۲۳ هـ.ش درگذشت.

رودکی: عبدالرحمن‌بن آدم رودکی به پدر شعر فارسی معروف است. او از کودکی نابینا بود و به سال ۳۲۹ هـ.ق در رودک وفات یافت. مهم‌ترین اثر منظوم وی کلیله و دمنه است.

زرّین‌کوب: عبدالحسین زرّین‌کوب محقق، مورخ و نویسنده‌ی بزرگ معاصر که در سال ۱۳۰۱ در بروجرد به دنیا آمد. از آثار مشهورش «نقد ادبی»، «با کاروان حلّه»، «بحر درکوزه»، «سرّنی» ، «بامداد اسلام» و... را می‌توان نام برد. وی در شهریور ۱۳۷۸ دارفانی را وداع گفت.

زهرای مرضیه (ع): لقب حضرت فاطمه (س) دختر پیامبر، همسر امیرالمؤمنین علی (ع) و سیّده‌ی زنان جهان است. وی در عمر کوتاه خویش در نشر فرهنگ اسلام و دفاع از امامت، کوشش‌های فراوان کرد. شهادت وی را حدود سه ماه پس از وفات پیامبر نوشته‌اند ؛ مزار وی ناپیداست.

زین‌العابدین مراغه‌ای: ابراهیم بیگ از آزادی‌خواهان معروف که در سال ۱۲۵۵ هـ.ق به‌دنیا آمد. از ۸ سالگی به مکتب رفت و در ۱۶ سالگی به حجره‌ی پدر آمد و در ۲۰ سالگی به اردبیل رفت. سپس از ایران خارج شد و در آن‌جا بود که کتاب سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیگ را جهت بیداری افکار و تقویت روح وطن‌پرستی نوشت و

بدون ذکر نام خود منتشر کرد. این کتاب در واقع دایرةالمعارف جامع اوضاع ایران در اواخر قرن۱۳ است.

سامانیان: خاندان ایرانی که در خراسان و ماوراءالنّهر و بخشی از ایران مرکزی از سال (۲۶۱هـ) تا (۳۸۹هـ) حکومت کردند.

سجّاد (ع): علی‌بن‌حسین‌بن ابی‌طالب، ملقّب به زین‌العابدین، امام چهارم شیعیان (۹۴ ــ ۳۸ هـ) ولادت و شهادتش در مدینه اتفاق افتاد. صحیفه‌ی سجّادیه‌ی ایشان سرشار از مضامین تربیتی، اخلاقی و اجتماعی است که در قالب دعا مطرح شده است.

سعدی شیرازی: مشرف‌الدین مصلح‌بن عبداللّٰه نویسنده و گوینده‌ی قرن هفتم. وی در شیراز به کسب علم پرداخت و سپس به بغداد رفت و در مدرسه‌ی نظامیه به تعلم مشغول شد. وی سفرهای بسیاری کرد و در زمان سلطان اتابک ابوبکربن سعدزنگی (۶۶۸ــ۶۲۳) به شیراز بازگشت و به تصنیف سعدی‌نامه یا بوستان و گلستان پرداخت. علاوه بر این قصاید و غزلیّات و قطعات و ترجیع‌بند و رباعیّات و مقالات و قصاید عربی دارد که همه در کلیّات وی جمع شده است. وفات وی بین سال‌های ۶۹۱ و ۶۹۴ در شیراز اتفاق افتاد.

سلیمان (ع): حضرت سلیمان در ۱۳ سالگی جانشین پدرش، داود (ع) شد. با نیروی خدادادیش از قبیل تسخیر نیروی باد، نیروی جنیان و شیاطین و ... بناهای عظیمی چون بیت‌المقدس را ساخت. قبر ایشان نزد قبر پدرش در بیت‌المقدّس است.

سنایی: ابوالمجد مجدودبن آدم از شاعران قرن ششم و اهل غزنین است. از آثار اوست «حدیقةالحقیقه»، «طریق‌التّحقیق»، «سیر العباد الی‌المعاد» و «کارنامه‌ی بلخ». آرامگاه وی در غزنین زیارتگاه عام و خاص است.

سند: رود بزرگ که از دره‌ی میان هیمالایا و قره‌قورم سرچشمه می‌گیرد و از درّه‌ی تاریخی میان هند و افغانستان می‌گذرد و به دریای عمّان می‌ریزد.

سهراب سپهری: شاعر و نقّاش مشهور معاصر (۱۳۵۹ــ۱۳۰۷ش) در کاشان دیده به جهان گشود. کتاب‌های او شامل ۶ شعر و ۲ منظومه‌ی بلند است (مشهور به هشت کتاب) : ۱ــ مرگ رنگ ۲ــ زندگی خواب‌ها ۳ــ آواز آفتاب ۴ــشرق اندوه ۵ــ صدای پای آب ۶ــ ما هیچ، ما نگاه ۷ــ مسافر ۸ــ حجم سبز

سیحون: سیحون یا سیر دریا رودی است در آسیای مرکزی که از ارتفاعات شرقی ایران سرچشمه می‌گیرد.

شاه عبدالعظیم: عبداللّٰه‌بن علی از بزرگان آل‌علی معاصر امام محمدتقی (ع) مقبره‌ی وی در شهر ری زیارتگاه مردم است.

شاهنامه: فردوسی در سال ۳۷۱ ــ ۳۷۰ اقدام به نظم شاهنامه کرد. مآخذ فردوسی عبارت بود از شاهنامه‌ی منثور ابومنصوری و بعضی روایات مکتوب. شاهنامه دارای ۶۰۰۰۰ بیت و ۳ دوره است : ۱ــ دوره‌ی اساطیری : از عهد کیومرث تا ظهور فریدون ۲ــ دوره‌ی پهلوانی : از قیام کاوه تا قتل رستم ۳ــ دوره‌ی تاریخی : از اواخر عهد کیانیان به بعد.

شفیعی کدکنی: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی شاعر، نویسنده و پژوهشگر معاصر در سال ۱۳۱۸ش در کدکن نیشابور به دنیا آمد. از مهم‌ترین مجموعه‌های شعر او می‌توان به «شبخوانی»،

«اززبان برگ»، «در کوچه باغ‌های نیشابور»، «ازبودن و سرودن» و «بوی جوی مولیان» اشاره کرد. «صور خیال در شعر فارسی، موسیقی شعر، تصحیح و توضیح‌اسرارالتوحید» نمونه‌هایی از آثار پژوهشی اوست. سروده‌های او ساده، روان و بسیار استوار است.

شبستری،شیخ محمود: شیخ محمود ملقّب بـه سعدالدّین، در قصبه‌ی شبستر،درهفت فرسنگی تبریز متولد شد. از تاریخ زندگی او اطلاع وسیعی در دست نیست و ظاهراً سراسر عمر را برخلاف زمانه‌ی آشفته و عصر پر آشوب خویش به آرامش و سکون بدون حادثه‌ی مهمی در تبریز یا در نزدیکی آن به سر برده است و در همان‌جا در سال ۷۲۰ هـ وفات یافته است. از وی تألیفات بسیاری باقی نمانده لیکن مثنوی «گلشن راز» از بهترین و جامع‌ترین رسالاتی است که در اصول و معانی تصوّف به رشته‌ی نظم درآورده است.

صائب: میرزامحمّدعلی‌بن میرزا عبدالرّحیم تبریزی معروف به صائب. وی در سال ۱۰۳۶ به عزم سفر هند از اصفهان خارج شد. مجموعه‌ی اشعار صائب تبریزی قریب ۱۲۰ هزار بیت است. کلیات وی سفینه‌ای مملو از مواعظ و آداب و گنجی پر از حکمت و امثال است. وی از شاعران مشهور سبک هندی بود.

صبوری: محمّدکاظم صبوری شاعر ایرانی متولد مشهد در سال ۱۲۵۹ است که در سال ۱۳۳۲ در همان‌جا وفات یافت. دیوان او مشتمل بر قصاید و غزلیات و قطعات است. وی در قصیده سرایی ماهر بود. او پدر ملک‌الشعرای‌بهار است.

صفویّه: منسوب به صفیّ‌الدّین اردبیلی سلسله‌ای که در ایران از سال ۹۰۷ هـ.ق تا سال ۱۱۴۸ هـ.ق سلطنت کرده است.

صفیّه: دختر عبدالمطلّب‌بن هاشمی قریشی از عمه‌های پیغمبر.

صوراسرافیل: روزنامه‌ای که میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل به کمک دهخدا در سال ۱۳۲۵ در تهران منتشر کرد.

عاتکه: دختر عبدالمطلّب، جدّ پیغمبر (ص)، وی از بزرگان قریش بود و شعر نیز می‌سرود.

عارف قزوینی: شاعر، میرزا ابوالقاسم معروف به عارف قزوینی. در سال ۱۲۶۲ هـ.ش در قزوین به دنیا آمد و در سال ۱۳۱۲ هـ.ش در همدان وفات یافت. در انقلاب مشروطیت با مردم بود و خواسته‌های مردم را در قالب شعر بیان می‌کرد. او اشعار دیگری نیز سروده است.

عبّاس: ابن‌عبدالمطلّب، جدّ بنی‌عبّاس و عمّ محمّد رسول اللّه (ص) مردی نیکوکار و استوار اندیشه بود و برای آزادی بردگان اشتیاق وافری داشت. وی سقّایی حُجّاج و آبادی مسجدالحرام را به عهده داشت.

عبدالملکیان، محمدرضا: متولد سال ۱۳۳۱ در شهر نهاوند. وی مهندس کشاورزی است و شعرهای نو و سپیدش مشهور است. از سال‌های قبل از انقلاب با مطبوعات همکاری داشته است. از آثار او «ریشه در ابر» و «مجموعه‌ی شعر و رباعی امروز» منتشر شده است.

عبید رجب: شاعر معاصر تاجیک که شعر مشهور او «تا هست عالمی، تا هست آدمی» می‌باشد که در آن زبان نیاکان خویش را در قالب شعر نیمایی ستوده است.

عبید زاکانی: شاعر و نویسنده‌ی قرن هشتم.وی از مردم قزوین بود. عبید مدّتی در شیراز و مدتی هم

در تبریز و بغداد زیر حمایت سلطان اویس جلایر زندگی کرده است. از آثار او می‌توان : «دیوان اشعار»، «ریش‌نامه»، «اخلاق‌الاشراف»، «رساله‌ی دلگشا»، «رساله‌ی صد پند»، «موش و گربه» و «فال‌نامه» را نام برد.

عشقی: محمدرضا میرزاده عشقی (۱۳۰۳ ــ ۱۲۷۲ هـ.ش) شاعر باذوق و دارای احساسات وطن‌پرستی بود. وی روزنامه‌ی قرن بیستم را که حاوی اشعار تند ضدّ هیئت حاکمه بود در تهران انتشار داد و به‌همین سبب به دست دو تن کشته شد و او را در ابن‌بابویه به خاک سپردند. از آثار معروف او «تابلوهای ایده‌ال» و «کفن سیاه» می‌باشد.

عنصری: ابوالقاسم حسن‌بن احمد عنصری بلخی، شاعر ایرانی، مولد او شهر بلخ بود و چنان که از اشعار او معلوم می‌شود اطلاعاتش تنها منحصر به ادب نبود بلکه مخصوصاً از علوم اوایل که در قرن چهارم در خراسان رایج بود، اطلاعات کافی داشته است. عنصری دارای دیوانی است که قریب سه هزار بیت داشته است امّا آن چه فعلاً در دسترس است بیش از دو هزار بیت می‌باشد. او منظومه‌هایی به نام‌های : «شادبهر»، «عین‌الحیاة»، «وامق و عذرا»، «خنگ‌بت» و «سرخ بت» دارد. وی در سال ۴۳۱ هـ.ق وفات یافت.

عینی، صدرالدین: نامورترین چهره و در واقع بنیان‌گذار ادبیات و فرهنگ تاجیکستان بود. وی در ولایت بخارا دیده به جهان گشود. آثار او : «نمونه‌ی ادبیات تاجیک»، «جلادان بخارا»، «سرگذشت تاجیک کم بین»، «یادداشت‌ها».

فاطمه بنت اسد: دختر اسدبن‌هاشم‌بن عبدمناف هاشمی، مادر علی(ع) و برادرانش. گویند پیش از هجرت به مدینه آمد و در آن‌جا از دنیا رفت.

فرخی سیستانی: علی‌ابن جولوغ مشهور به ابوالحسن از قصیده‌سرایان بزرگ اواخر قرن ۴ و اوایل قرن ۵ است. در سال ۴۲۹ چراغ عمرش خاموش شد.

فرّخی یزدی: میرزا محمّد شاعر و آزادی‌خواه در سال ۱۲۶۴ هـ.ش متولد شد. او مردی مبارز، منتقد و بی‌باک بود. از آثار مهم او انتشار روزنامه‌ی «طوفان» است. وفات او سال ۱۳۱۸ هـ.ش بود.

فروزانفر: بدیع‌الزمان فروزانفر، محقق، ادیب و شاعر معاصر در سال ۱۲۷۶ هـ.ش در بشرویه خراسان متولد شد. از مهم‌ترین آثار او مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، احادیث مثنوی شریف، تصحیح کلیات شمس یا دیوان کبیر و فیه‌مافیه مولانا را می‌توان نام برد. مجموعه‌ی اشعار او نیز چاپ شده است. وی در اردیبهشت سال ۱۳۴۹ در تهران درگذشت.

فرهاد: یکی از شخصیت‌های کتاب خسرو و شیرین نظامی است که عاشق شیرین دختر شاه ارمنستان می‌شود و جان خود را بر سر این عشق فدا می‌کند.

فسطاط: شهری از سرزمین مصر. این شهر امروزه بخشی از شهر قاهره است.

فکّه: نام یکی از پاسگاه‌های مرزی ایران و عراق واقع در بخش موسیان شهرستان دشت میشان که سکنه‌ی آن مرزداران و کارکنان گمرک‌اند.

فلسطین: درکناره‌ی شرقی دریای مدیترانه و در خاورمیانه واقع است. با کشورهای لبنان، سوریه، اردن و مصر همسایه است و پایتخت آن بیت‌المقدس که زیارتگاه مسلمانان، مسیحیان و یهودیان است.

قزوه، علی‌رضا: شاعر و نویسنده‌ی معاصر در سال ۱۳۴۲ هـ.ش به دنیا آمد. از تألیفات وی می‌توان سفرنامه‌ی حجّ «پرستو در قاف» را نام برد.

قندهار: ایالتی است در افغانستان واقع در جنوب‌شرقی آن کشور، سر راه هندوستان.

کاظمین: شهری است در عراق مجاور کشور ایران، در یک فرسنگی بغداد که آرامگاه امام موسی کاظم(ع) و امام محمّدتقی (ع) در آن‌جا است.

کربلا: یکی از شهرهای کشور عراق واقع در کنار رودخانه‌ی فرات. این شهر تا سال (۶۱ هـ.ق) بیابان بوده است. از این زمان به بعد بر اثر شهادت امام‌حسین(ع) در آن محلّ به تدریج مورد توجّه شیعیان آل‌علی قرار گرفته است.

کلکته: شهر و بندر معروف هندوستان در کنار خلیج بنگال که مرکز بزرگ تجاری هند است.

کلیله و دمنه: مجموعه‌ی داستان‌هایی از زبان حیوانات که در عهد ساسانیان از زبان سانسکریت به پهلوی نقل شده است. بعد از حمله‌ی اعراب عبداللّه ابن مقفع آن را به عربی ترجمه کرد و سپس از روی همان ترجمه به‌وسیله‌ی رودکی به شعر پارسی درآمد و آن‌گاه در اوایل قرن ششم یک‌بار دیگر با نثر منشیانه‌ی بلیغ ترجمه‌ی دیگری از آن به زبان پارسی ترتیب یافت که به کلیله و دمنه‌ی بهرام شاهی معروف است و به‌دست ابوالمعالی نصراللّه‌بن محمّد عبدالحمید منشی معروف به نصراللّه منشی صورت گرفته است.

کمدی الهی: اثر مشهور دانته شاعر بزرگ ایتالیایی (۱۳۲۱ــ ۱۲۶۵) است.

کوپه: فرانسوا کوپه شاعر و درام‌نویس فرانسوی (۱۹۰۸ ــ ۱۸۴۲) از آثار وی می‌توان «عابر»، «برای تاج»، «صمیمیّت‌ها»، «دفتر سرخ» و «فرودستان» را نام برد که شهرت بیشتری دارند.

کوفه: شهری است در کشور عراق نزدیک مرز ایران که چند ماه پس از بصره به‌دست سعد وقّاص در کنار فرات بنا شد. شهر کوفه نزد شیعیان مقامی ارجمند دارد. زیرا علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) آن را مرکز خلافت خود قرار داد و در همان‌جا به شهادت رسید.

گاندی: رهبر و پیشوای سیاسی و اخلاقی هند (۱۹۴۸ــ ۱۸۶۹) که با مبارزات خود موجبات استقلال هندوستان را فراهم کرد.

گلرخسار: صفیّه گلرخسار مشهورترین زن شاعر معاصر تاجیک است او سرودن شعر را از پانزده سالگی آغاز کرده و تاکنون چندین مجموعه از شعرهایش را به چاپ رسانیده است که از آن جمله «بنفشه»، «خانه‌ی پدر» و «بنیاد دل» است.

گلستان: یکی از آثار سعدی شیرازی است. وی آن‌را در سال ۶۵۶ به نثر مسجّع نوشته است که مشتمل بر حکایات آموزنده است.

گلشن‌راز: منظومه‌ی فارسی، سروده‌ی شیخ محمود شبستری شامل ۹۹۳ بیت است. وی این کتاب را در جواب سؤالات میرسید حسینی هروی راجع به اصطلاحات تصوّف، تصنیف نموده است.

گوته: یوهان ولفگانگ گوته در سال ۱۷۴۹ در کشور آلمان چشم به جهان گشود. وی نویسنده و شاعر نامدار آلمان و خالق «فاوست» و «دیوان شرقی و غربی» و چندین شاهکار بزرگ دیگر است که پس از یک عمر نویسندگی در سال ۱۸۳۲ درگذشت. او ارادت زیادی به حافظ داشت.

لیلی و مجنون: مثنوی لیلی و مجنون داستان عاشقانه‌ای است که حکیم ابوالمحمد الیاس ابن یوسف مشهور به نظامی شاعر معروف ایران در

قرن ۶ هـ.ق به نظم کشیده است.

ماوراءالنّهر: سرزمینی در شمال رود جیحون است که بین دو رود سیحون و جیحون قرار دارد و شامل بخارا و سمرقند است. ماوراءالنّهر مدّت ۵ قرن بزرگ‌ترین مهد تمدّن اسلامی ایران بوده است.

مخزن‌الاسرار: مثنوی مخزن‌الاسرار از نظامی و در حدود ۲۲۶۰ بیت مشتمل بر ۲۰ مقاله در اخلاق و مواعظ و علم است که در حدود سال ۵۷۰ به اتمام رسید.

مدیترانه: دریایی که بین ۳ قاره‌ی آسیا، اروپا و آفریقا واقع است. دریای مدیترانه از طریق تنگه‌ی جبل‌الطارق به اقیانوس اطلس راه دارد.

مدینه‌ی طیّبه: دومین شهر مقدس مسلمانان است که قبل از هجرت پیامبر یثرب نام داشت.

مشهد: مرکز استان خراسان است. امام‌رضا (ع) پس از شهادت در این شهر مدفون گشت و به این دلیل این شهر را مشهد رضا (محلّ شهادت رضا) یا مشهد می‌خوانند.

مصر: کشور مصر در شمال آفریقا و در کنار دریای‌سرخ و مدیترانه است. مراکز سیاحتی و باستانی آن عبارت است از اهرام سه‌گانه و مجسمه‌ی ابوالهول.

مظفّرالدین شاه: مظفّرالدین میرزا پسر چهارم ناصرالدین شاه‌قاجار در سنّ ۵سالگی به ولیعهدی انتخاب شد و در سنّ ۴۵ سالگی به سلطنت رسید. ۱۴ ذیقعده ۱۳۲۴ هـ.ق قانون اساسی را امضا کرد و ۵ روز بعد در تهران درگذشت.

مسجدگوهرشاد: مسجدی در مشهد که در جنوب حرم امام‌رضا (ع) بنا شده است.

مشیری، فریدون: شاعرمعاصر که‌درسال ۱۳۰۵ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود. برخی از آثار او عبارتند از: «آه، باران»، «بهار را باورکن»، «مروارید مهر»، «پرواز با خورشید»، «ابر» و . . . .

ملک‌دادشمس تبریزی: مردی عالم و فاضل و دانشمندی عالی‌قدر بود. از معارف اسلامی و دقایق عرفان و تصوّف و خصایص احوال و منازل سالکان این راه به خوبی آگاهی داشت. او از مراحل ظاهری گذشته و از این آشیانه‌ها پرواز کرده. شاهباز خوش‌شکار آسمان‌گیر اوج حقّ و حقیقت شده بود. با تجرّد از علایق دنیوی دل کنده. روزگار را به سیر آفاق و انفس می‌گذرانید. وقتی به سال ۶۴۲ به قونیه وارد شد مولوی مجذوب او گردید و درس و بحث و وعظ را رها کرد و تحوّلی عظیم در حال او به‌وجود آمد.

منوچهری: ابوالنجم احمدبن قوص‌بن احمد منوچهری دامغانی از جمله‌ی شاعران طراز اول ایران در نیمه‌ی اول قرن ۵ است. او در وصف طبیعت و آوردن تشبیه و استعاره‌های بدیع چیره‌دست بود.

موش و گربه: مثنوی کوچکی است مشتمل بر ۱۷۴ بیت از عبید زاکانی شاعر قرن هشتم هجری. موضوع این مثنوی داستان گربه‌ای است که با تظاهر به عبادت، موش‌ها را به چنگ می‌آورد و براثر این تجاوز بین سپاهیان موش و گربه نبرد سختی در می‌گیرد که به پیروزی موش‌ها ختم می‌شود.

مولوی: جلال‌الدین محمد در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هـ.ق در شهر بلخ به دنیا آمد و در پنجم جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ هـ.ق وفات یافت. از مولانا نوشته‌ها و سروده‌هایی به‌جای مانده است که از آثار جاودانی و ممتاز ادبیات عرفانی به شمار

می‌آیند. از آن میان، مثنوی معنوی و غزلیات وی است که به دیوان شمس معروف است. دیگر آثار او عبارتند از مکتوبات، مجالس سبعه و فیه‌مافیه.

ناصرخسرو: حکیم‌ابومعین ناصربن‌خسروبن حارث قبادیانی بلخی مروزی ملقّب و متخلّص به «حجّت». از حکما و شاعران قوی طبع و از قصیده سرایان گران‌قدر زبان فارسی است. از آثار او است: دیوان اشعار، سفرنامه، جامع‌الحکمتین، خوان‌اخوان و ... .

نسیم شمال: نام روزنامه‌ای است که سیّد اشرف‌الدّین حسینی گیلانی در سال ۱۹۰۷ (م) تأسیس کرد و تا سال ۱۹۱۱ (م) گاهی مرتّب و گاهی نامرتّب به چاپ رسید.

نصاب‌الصّبیان: منظومه‌ای از ابونصر فراهی در سال ۶۱۰ هـ. تألیف شد که در آن لغات متداول عربی را با معادل فارسی آن‌ها در بحرهای مختلف به نظم درآورده است. این کتاب جزو کتاب‌های درسی طلّاب بوده است.

نظامی گنجوی: الیاس‌بن یوسف‌بن‌زکی‌بن‌مؤید ملقّب به نصیرالدّین و مکنی به ابوحامد و معروف به حکیم نظامی گنجوی از اعاظم شعرای فارسی زبان است. وی به سال ۵۳۰ هـ.ق در گنجه به دنیا آمد و نزدیک به سال ۶۱۴ هـ.ق درگذشت. مدفن او درگنجه است. از مهم‌ترین آثار نظامی می‌توان از پنج‌گنج شامل: «مخزن‌الاسرار»، «خسرو و شیرین»، «لیلی و مجنون»، «هفت‌پیکر» و «اسکندرنامه» نام برد.

نوبل: شیمیدان و مخترع سوئدی که در سال ۱۸۳۳ در شهر استکهلم متولد شد. او دینامیت را اختراع کرد. وی کلیه‌ی ثروت خود را صرف پرداخت جایزه‌ی سالانه به کسانی کرد که در زمینه‌های علم، ادبیات و صلح جهانی خدماتی انجام داده‌اند.

نیما: علی اسفندیاری متخلص به نیمایوشیج فرزند ابراهیم در سال ۱۳۱۵ هـ.ق در دهکده‌ی یوش از توابع نور مازندران متولّد شد. استاد او در شعر «نظام وفا» بود و مهم‌ترین اثرش «افسانه‌ی نیما» است. او در سال ۱۳۳۸ بر اثر بیماری ذات‌الرّیه از دنیا رفت.

ویسه (پیران): وزیر خردمند افراسیاب تورانی بود.

هفت‌پیکر: مثنوی هفت‌پیکر از جمله آثار مشهور نظامی‌گنجوی است که آن را بهرام‌نامه و هفت‌گنبد نیز خوانده‌اند که دارای ۵۱۳۶ بیت است. سرگذشت بهرام‌گور و شرح زندگی او با هفت دختر از شاهزادگان هفت اقلیم در آن منظومه است.

یوسفی غلامحسین: پژوهشگر، نویسنده و استاد برجسته‌ی دانشگاه در سال ۱۳۰۶ ش در مشهد متولد شد. او با نثری روان، پخته، جذاب و عمیق آثاری بزرگ از جمله: «دیداری با اهل قلم، برگ‌هایی در آغوش باد، چشمه‌ی روشن، تصحیح بوستان و گلستان سعدی و...» را رقم زد. این نویسنده‌ی بزرگ در چهارم آذرماه ۱۳۶۹ در تهران درگذشت و درکنار مرادش حضرت رضا(ع) به خاک سپرده شد.

فهرست منابع و مآخذ

ــ اتاق آبی، سهراب سپهری، انتشارات سروش
ــ از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور، دوره‌ی دو جلدی، کتاب‌های جیبی
ــ از چیزهای دیگر، دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب، انتشارات جاویدان
ــ برخورد اندیشه‌ها، دکتر جواد حدیدی، انتشارات توس
ــ بوستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی
ــ پرستو درقاف، علیرضا قزوه، انتشارات حوزه‌ی هنری، سازمان تبلیغات اسلامی
ــ تاریخ جهانگشای جوینی، جلد سوم، به تصحیح محمّد قزوینی، انتشارات کُلاله‌ی خاور
ــ تعزیه و تعزیه‌خوانی، صادق همایونی، انتشارات جشن هنر، بی‌تا
ــ چشمه‌ی روشن، دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی
ــ داستان رستم و سهراب، تصحیح استاد مجتبی مینوی، انتشارات بنیاد شاهنامه
ــ داستان‌های دل‌انگیز ادبیّات فارسی، نگارش دکتر زهرا خانلری، انتشارات توس
ــ دیداری با اهل قلم، دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی
ــ دیوان پروین اعتصامی، با مقدّمه‌ی محمّدتقی بهار، چاپ امیرکبیر
ــ دیوان اشعار ملک‌الشّعرای بهار، انتشارات توس
ــ دیوان خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، به اهتمام محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، کتاب‌فروشی زوّار، تهران
ــ ریشه در ابر، محمّدرضا عبدالملکیان، انتشارات برگ
ــ سفرنامه‌ی ناصرخسرو، دکتر محمّد دبیرسیاقی، زوّار، تهران
ــ سمک‌عیّار، از فرامرز بن خداداد ارّجانی، به تصحیح دکتر خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
ــ سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیک، زین‌العابدین مراغه‌ای، انتشارات سپیده، تهران
ــ شعر معاصر افغانستان، به انتخاب محمّد سرور مولایی
ــ شعر نو از آغاز تا امروز، محمّد حقوقی، انتشارات کتاب‌های جیبی
ــ فردوسی و شاهنامه، دکتر منوچهر مرتضوی،مؤسّسه‌ی تحقیقات علمی و فرهنگی

ـ فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی، دکتر غلامعلی حدّاد عادل، انتشارات سروش
ـ فرهنگ فارسی، دکتر محمّد معین، دوره‌ی ۶ جلدی، انتشارات امیرکبیر
ـ فنون شعر و کالبدهای پولادین آن، دکتر مهدی حمیدی شیرازی، انتشارات گلشایی
ـ قابوس‌نامه‌ی عنصرالمعالی کی‌کاووس‌بن وشمگیر، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، مؤسّسه‌ی انتشارات علمی و فرهنگی
ـ کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، انتشارات امیرکبیر
ـ کلّیّات اشعار اقبال لاهوری، با مقدّمه‌ی احمد سروش، انتشارات سنایی، تهران
ـ کلّیّات سعدی، تصحیح محمّدعلی فروغی، تهران (بروخیم)
ـ گلستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی
ـ گزیده‌ی غزلیّات شمس تبریزی، به کوشش دکتر شفیعی کدکنی، سازمان انتشارات کتاب‌های جیبی
ـ لغت‌نامه، علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمّد معین، دکتر سیّدجعفر شهیدی
ـ لیلی و مجنون نظامی، به تصحیح وحید دستگردی، مؤسّسه‌ی مطبوعاتی علمی
ـ مثل چشمه مثل رود، قیصر امین‌پور، انتشارات سروش، ۱۳۷۰
ـ مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسن، انتشارات مولی
ـ مقالات دهخدا، به کوشش دکتر دبیر سیاقی

معلمان محترم، صاحب‌نظران، دانش‌آموزان عزیز و اولیای آنان می‌توانند نظر اصلاحی خود را درباره‌ی مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران ـ صندوق پستی ۱۵۸۵۵/۳۶۳ ـ گروه درسی مربوط و یا پیام‌نگار (Email) **talif@talif.sch.ir** ارسال نمایند.

دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی